



جنگ سنجش شروعی دیگر در ادامه!

آزادی ای آزادی!

"بمناسبت صد و یکمین سالگرد تولد دکتر محمد مصدق، پیشوای مبارزات ضد امپریالیستی - ضد استبدادی ایران - آزادی، ای آزادی!"

چرا اینهمه به تو عشق می‌ورزیم؟
چرا تو را با عشق وجود خویش سرشته می‌بینیم؟ چرا با تمام وجود، مناره را که تبلور قامت بلند و به زنجیر کشیده شده توست، می‌پرستیم؟ چرا از زندان بیزاریم و تنها آن را برای باز یافتن تو تحمل و ستایش می‌کنیم؟ چرا منقورترین نماها و بقیه در صفحه ۳

مقدمه:
در انتهای جلد اول کتابی که در مورد "خلق کرد ایران" منتشر ساختیم، پیش بینی کردیم که با توجه به دلایل و شرایطی که در آن کتاب مورد بررسی قرار گرفته است، مذاکرات گروه با صلاح حسن نیت کردستان و پیام صلح و سازش رهبر انقلاب بجایی نخواهد رسید و خلق کرد باید همچنان سلاح خویش را بر دوش بگیرد و خود را برای ادامه نبردی طولانی مهیا سازد. و در پایان گفتیم که "کردستان، بسوی جنگی تازه می‌روند" بقیه در صفحه ۵

چه تحلیلی از تضاد عمده، اصلی پروش و پاسخ و فرعی داری؟ (۲) پروش شماره (۴):

میدانید که در جو گنونی جامعه ما، نیروهای مرفعی میبایست موضع خود را در قبال سه تضاد عمده، اصلی و فرعی روشن سازند و مشخص کنند که این تضادها را در این مقطع چگونه می‌بینند و چگونه معرفی میکنند و دیدگاهشان در زمینه کیفیت مقابله با این تضادها چگوناست؟ آنچه مسلم است شما خود، این مساله را روشن ساختاید که تضاد عمده را امپریالیسم، اصلی را ارتجاع و فرعی را لیبرالیسم میدانید.

در رابطه با امپریالیسم که موضوع مشخص است، اما در رابطه با ارتجاع و لیبرالیسم و اینکه چرا اولی را اصلی و دومی را فرعی میدانید، بیشتر توضیح دهید و اساساً روشن کنید که چه تیپ یا تیپهایی را ارتجاع بحساب می‌آورید و چه تیپهایی را لیبرال؟ و اصولاً دیدگاهتان در مورد مکانیزم این دو، و خصوصیات و ویژگیهای هر کدام و نقطههای اشتراک و تفاوتشان چیست؟ و بر اساس چه معیار ها و ملاکهایی ارتجاع را اصلی و لیبرالیسم را فرعی میدانید؟ و بطور کلی چه نوع برخوردی را با این دو تجویز می‌کنید و چرا؟

در ضمن، این مساله را نیز روشن کنید که آیا برخورد با ارتجاع (بمعنوان دشمن اصلی) و لیبرالیسم (بمعنوان دشمن فرعی)، چه ارتباطی میتوانند یا برخورد با امپریالیسم (بمعنوان دشمن عمده) داشته باشد؟ آیا شما سه جبهه تشکیل میدهید یا دو جبهه و یا اینکه این هر سه را یک جبهه بشمار، بقیه در صفحه ۱۸

ارتجاع، لیبرالیسم: سازشها و تضادها

از بافت هیئت حاکمه و جناحهای متفاوت آن در مقالات متعدد و گوناگون تحلیل و بررسی بعمل آورده ایم، لکن اینک بواسطه حاکم شدن جو جدیدی بر کشور ما که ناشی از اقول تضادهای خارجی و داخلی می‌باشد، بار دیگر تحلیل این بافت در رابطه با توده های مردم، نیروهای مرفعی و خلقهای بپا خاسته، لازم بنظر میرسد که ذیلاً مورد توضیح واقع میشود.

بطور کلی، هیئت حاکمه کنونی ایران از دو جناح عمده لیبرالیسم و ارتجاع مذهبی تشکیل یافته است. اما چرا این دو جناح را عمده ترین مطرح کردیم؟ علت این امر آنست که جناح لیبرالیسم خود از سه قشر تشکیل شده است که عبارتند از: اول لیبرالیسم مذهبی دکماتیسیم، دوم لیبرالیسم مذهبی انطباقی و بالاخره سوم، لیبرالیسم لائیک یا غیر مذهبی که این قشر نیز علیرغم غیر مذهبی بودنش، خود را در جناح لیبرالیسم مذهبی جا زده است. آنچه که از ظاهر امر بر میآید این است که در میان این سه قشر، لیبرالیسم مذهبی دکم دارای موضع فعالی است و با عبارات دیگر نسبت به دو قشر دیگر در دستگاه حکومتی حاکم ترمی باشد، البته گوا اینکه تا قبل از استعفای بزرگان از مقام نخست وزیری، حاکمیت اساسی در جناح لیبرالیسم، بدست لیبرالیستهای مذهبی انطباقی بود.

لیبرالیسم، سازشکار و فرد گرا است در حالیکه ارتجاع مذهبی، انحصار طلب و قشرگرا می‌باشد. لیبرالیسم به پارلمانتاریزم تکیه میکند و نسبت به ارتجاع مذهبی دارای حالت انفعالی است، اما ارتجاع مذهبی به مذهب تکیه میکند و حتی اگر به "پارلمانتاریزم" هم متوسل شود در رابطه با تکیه های استکوری به مذهب دارد، لذا است که دارای پایگاه تودما نیست و این پایگاه به و حالت فعالانهای بخشیدماست. دو جناح لیبرالیسم و ارتجاع مذهبی در شرایط کنونی وجودشان و حفظ منافعیان کاملاً به یکدیگر وابستماست. گرچه ارتجاع مذهبی بواسطه در دست داشت صلاح بقیه در صفحه ۲

اسلام:

سوسیالیسم یا سرمایه داری؟ گدامین؟

قسمت اول: مقدمه ای بر ضرورت طرح اقتصاد سوسیالیستی اسلام:

۱- نقش مارکسیسم علمی و مارکسیسم دولتی، در وازدگی توده ها از سوسیالیسم:

مارکسیسم از بدو بهسبب این سودمندی و فایده برای سرمایه داری بهار آورده و از دو جهت باعث انسجام و تقویت آن گردیده است، سودمندی اول بقیه در صفحه ۹ از آنجا بود که بقول مرحوم رشریجی در

ارتجاع

مذهب و پایگاه عظیم توده‌های، شرایط و

زمین‌استقلال، کاملاً "برایش موجود است. اما بعلمت اینکه پس از استقلال، بپنجهایی نخواهد توانست که منافع بیکران خویش را حفظ کند، از اینرو به کمکهای لیبرالیسم اتکا فراوان دارد. چراکه دارای تجربیات مبارزات سیاسی - تشکیلاتی نیست و هنوز هم با وجود اینکه از نظر تشکیلاتی خود را مجهز کرده اما باز به تشکیلات منسجم لیبرالیسم احتیاج فراوان دارد، علت این امر نیز آنست که ارتجاع مذهبی بخش عمده‌ای از تشکیلاتش به تشکیلات مذهبی بازگشت می‌نماید و نه تشکیلات سیاسی.

اگر بخواهیم هیئت حاکمه را با بافت دوگانه فعلی اش روبرو روی نیروهای مترقی یعنی جناح مخالف آنها قرار داده و ویژگی‌هایشان را بازگو کنیم، به نتایج ذیل دست خواهیم یافت.

بازترین ویژگی‌های نیروهای مترقی عبارتند از: اول، اعتقاد به یک مبارزه طبقاتی در ظل یک مبارزه ضد امپریالیستی و اعتقاد به بوجود آمدن برابری در سایه برابری. دوم، به حرکت در آوردن توده‌ها در راه آرمانهایشان

اما ویژگی‌های هیئت حاکمه با بافت دوگانه‌اش کاملاً "برعکس ویژگی‌های نیروهای مترقی است، چرا که ایشان نه تنها هیچگونه اعتقادی به مبارزه طبقاتی ندارند، بلکه بالعکس در جهت سرمایه‌داری گام می‌زنند و فقط نوع گام‌زدن آنها متفاوت است. به این ترتیب که لیبرالیسم بواسطه شعار "لیبرالیسم اقتصادی" در مسیر سرمایه‌داری حرکت می‌کند، در حالیکه ارتجاع مذهبی بواسطه تمسک جستن به اسلام سنتی و طرح مالکیت در اسلام، معتقد است که اقتصاد اسلامی راهی است میان سرمایه‌داری و سوسیالیزم و سعی می‌کند که سوسیالیزم را کمونیزم تلقی کرده و با توجه به وحشتی که توده‌های مردم از کمونیزم و مارکسیسم در ذهن دارند، آنها را نسبت به سوسیالیزم بدبین کند و همچون لولوی بدشکل و ترسناکی، سوسیالیسم را در اذهان آنان جلوه داده و آن را بی اعتبار نماید.

بنابراین، این نوع اقتصادی را که هم ارتجاع مذهبی و هم بعضی سردمداران لیبرالیسم مذهبی مطرح می‌کنند، همان سرمایه‌داری است، منتهی با پوششی بزرگ شده و قسالیسمی از اسلام سنتی. لذاست که وجه مشترک حرکت دو جناح هیئت حاکمه، پیش گرفتن طریق

سرمایه‌داریست و طرح شعارهای: اقتصاد اسلام، اقتصادی است میان کاپیتالیزم و سوسیالیزم، چیزی جز فریب توده‌ها نبود موصلاً "اقتصادی میان این دو موجود نیست، هرچه هست یا سرمایه‌داریست و یا سوسیالیزم، یا ضد خلقی است و یا خلقی، اما اینها برای اینکه سوسیالیزم را در اذهان توده‌های مردم بی اعتبار سازند، نه بعنوان یک راه اقتصادی، که بعنوان یک جهان بینی بآنان نشان میدهند و هرکسی و گروهی و دستمای و سازمانی که در این

شرایط، تنه‌ها را نه جات از غرقاب وحشتناک سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم جهان خوار غربیه سرگردگی آمریکای متجاوز را سوسیالیسم مطرح کند، یک فرد یا سازمان بی خدا و کافرو نجس و زندق و مرتد و وابسته به بیگانه و... معرفی کرده و با توجه به شناختی که از سطح آگاهی توده‌های مردم داریم، فاجعه آمیز بودن آن کاملاً روشن است.

دومین ویژگی هیئت حاکمه به حرکت در آوردن توده‌های مردم برای رسیدن به آرمانهای خویش است، بعنوان مثال بسیج توده‌های در رابطه با یک شعار باسماقی ضد امپریالیستی، نه برای رسانیدن خلق های ایران به حقوق از دسترفته خویش و مبارزه اصولی با امپریالیسم این دشمن عمده خلقهاست، بلکه برای افول تضادهای داخلی و استفاده از انسجام توده‌ها به منظور یک سری از اهداف دیگر است که در گذشته انجام گرفته و در آینده نیز در صورت لزوم انجام خواهد گرفت.

آنچه مسلم است اینکه در داخل کشور، دو جناح هیئت حاکمه رویا روی توده‌های مردم قرار دارند و در خارج از کشور امپریالیسم جهان خوار غرب به رهبری آمریکا، تردیدی نیست که بواسطه عمده بودن تضاد خلق و امپریالیسم در شرایط کنونی، هر آنچه تحلیل از عملکرد جناح های داخلی (هیئت حاکمه) انجام می‌دهد باید که در رابطه با نقشی باشد که امپریالیسم چه بصورت مستقیم (حرفهای) و چه بصورت غیر مستقیم (آمانتوری) از آن کسب می‌کند. که این مسئله را در تحلیل‌های گذشته مورد مذاکره قرار داده‌ایم. اینجاست که می‌بینیم، عقیده ضد مبارزه طبقاتی این دو جناح که منجر به گام‌زدن در مسیر سرمایه‌داریست و هم چنین سازشکاریها، فردگرائیها، انحصار طلبیها و بالاخره قشرگرایی‌های لیبرالیسم و ارتجاع مذهبی، مستقیم و غیر مستقیم، قهراً به نفع امپریالیسم آمریکاست و امپریالیسم آمریکا دشمن عمده توده‌های مردم ماست. از اینروست که این دو جناح را نیز بواسطه نتایج عملکردشان باید در موضع رویا رویی با خلقها و توده‌های مردم مورد غور و بررسی قرار داد.

همانگونه که فوقاً "عنوان گردید، دو جناح هیئت حاکمه یعنی لیبرالیسم و ارتجاع مذهبی باید در رابطه با توده‌های مردم که موضوع حرکت‌اند مورد بررسی قرار گیرند. از این دیدگاه طرح یک سؤال ضروری بنظر می‌رسد و آن اینست که چرا در هیئت حاکمه کشور ما جناح ارتجاعي بر لیبرالیسم غالبیت دارد حال آنکه در کشورهای دیگری چون نیکاراگوئه کماقلاشان تقریباً "همفاز با انقلاب ما به پیروزی رسید. غالبیت از آن لیبرالیسم است؟

پاسخ این سؤال را می‌بایست در میزان وابستگی‌های توده مردم به جناح حاکم و علائق آنها در این رابطه مورد بررسی قرار داد. علت عمده‌ای که موجب میشود در کشور ما غالبیت با ارتجاع

* بعنوان مثال می‌توان از بسیج توده‌های دانشجویان سفارت نام برد که منجر به تصویب قانون اساسی مجلس خبرگان گردید.

مذهبی باشد، علائق مردم به مذهب و هم چنین نوع مذهب است، چرا که تشیع حتی در شکل صفوی آن داعیه حکومت بر خلق را دارد در حالیکه تسنن از چنین ویژگی برخوردار نیست و سایر مذاهب مانند کاتولیک که جای خود دارد و اصلاً "مذهب آخرت است و نه مذهب دنیا، لذاست که می‌بینیم در کشور نیکاراگوئه بعلمت عدم غالبیت مذهب در شکل صورت ادعای رهبریت سیاسی، لیبرالیسم حاکم است. اینجاست که خود بخود پایگاه وسیع توده‌های ارتجاع مذهبی بواسطه تمسک جویی به مذهب سنتی که مذهب توده‌های مانیز هست، وی را بر لیبرالیسم غالب گردانیده است.

اما این دو جناح گذشته از وجوه تشابهی که با یکدیگر دارند و آن تاحدی ناشی از همگامی شان با یکدیگر در رویا رویی با خلقها و نیروهای مترقی است، دارای وجوه تمایز و نقاط تضاد را نیز هستند که منشاء این تضادها را باید در ویژگی‌های داخلی آن دو بررسی نمود. یعنی سازشکاری و فردگرایی لیبرالیسم و انحصار طلبی و قشرگرایی ارتجاع مذهبی. اما همانگونه که فوقاً "اشاره گردید، این دو جناح در رویا رویی با خلق های تحت ستم‌ها خاسته و نیروهای مترقی که معتقد به مبارزات طبقاتی در ظل مبارزه ضد امپریالیستی هستند و خود بخود در تعارض همه جانبه با ایشان قرار می‌گیرند، تضاد های خویش را فراموش کرده و در روند افول قیام میدهند. زیرا هر دو کماکان، باور دارند که برای حفظ منافع خویش باید که به یکدیگر تکیه کرده و ثبات داخلی بوجود آورند و لذاست که مبارزه مسلحانه خلقها، بخصوص خلق کرد پیشگام خلقهای بپا خاسته ایران و هم چنین مبارزات یارایم تاریخی نیروهای مترقی برای کسب گرسیمهای اقلیت مجلس و یا... موجب میشود که تضاد این دو جناح در روند افول قیام گرفته و بدست نمایان سپرده شود. لذاست که می‌بینیم هرواگاهی که عوامل گاهشی دهنده و رو به افول گذارنده تضاد میان این دو جناح، در حال از بین رفتن هستند، این دو همگام با یکدیگر سعی می‌کنند، تا باز این عوامل را شارژ کنند و در صورتی که گوناگون و متفاوت بپا فریزند تا مجبور نشوند که خود بجان یکدیگر افتاده و از این طریق توده‌ها را به سود برسانند و شکی نیست که سود و منفعت توده‌ها، ضرر برای آنان محسوب میشود. بعنوان نمونه مطرح کردن انقلاب فرهنگی برای تشدید تضاد مستقیم نیروهای مترقی با خود از طریق و گتال توده‌ها، صرفاً "برای همین منظور انجام گرفت و دیدیم که چگونه این دو جناح برای عملی ساختن انقلاب فرهنگی بر یکدیگر پیش می‌گرفتند تا آن را به مقصود برسانند.

از سوی دیگر، اینک که تضادهای خارجی در روند افول قیام قرار گرفته‌اند و عمده‌ترین عامل تولیدکننده تضاد داخلی که خلق کرد است مورد سرکوب شدید واقع شده، تضاد های داخلی رو به افول هستند، اما اینها دست بدامن شگردهای دیگر شده‌اند تا هم چنان لهیب آتش تضاد داخلی را در صورت غیر اصولی اش

آزادی

مسئله ها از برابری نفس است ؟ چرا خشم ما در باب سرمایه داری بیش از هر چیز بخاطر توست ؟ چرا به مذهب ضد تو گینه می ورزیم و مارکسیسم حاکم بر تو را ، سرمایه داری مدرن می پنداریم ؟ و چرا ... ؟ آزادی ، ای آزادی ! چه زیباست از برای تو شکنجه دیدن ، زندان کشیدن ، در قفس ماندن و سنگینی غل و زنجیرها را بر قلم و قدم خویش احساس کردن و به خاطر رهایی تو از قفس ها و زندانها ، زبان گویای خویش ، "قلم" را شکسته دیدن ! و باز از پای نشستن و سلمان وار و برهنه پا ، سرزمین استبداد های کهن و نوین را طی نمودن و ایوذر گونه در پی تو به صحرای ریزه روانه شدن و هم چون خردوسی بی محل در دل شبهای گویر ، بانگ اذان سردادن و چو نان پرستویی بال و پر شکسته به امید دیدار تو ، سرزمین شب و تاریکی و سرما را پشت سر گذاردن ، و پیوسته از تو خبر گرفتن و پس از سالیان سال دوری و تحمل زجر و شکنجه و سیاهی و وحشت از میر غضب های استبداد کهنه و نوین و احساس غل و زنجیر و ریقه های مادی و معنوی بر دست و پا و شکسته دیدن قلم و بریده بودن زبان و بسته بودن سنگ ها و باز بودن سگها و ... به تو رسیدن ! و تو را هم چون روحی در کالبد خویش دمیدن و نه ... روح خویش را یافتن ! و در جسم خویش نشانیدن و با وجود تو گرم شدن و حیاتی دوباره گرفتن و ...

آزادی ، ای آزادی !

آیا میدانی که فلسفه تاریخ بر ویرانه های وجود تو قد برافراشته و تاریخ از زمانی شکل یافته است که تو به حبس افتادی ! و از زمانی زندانها و شکنجه گاه ها و قتل گاه ها باز شدند و دهان خویش را برویمان گشودند که تو در محاق رفتی ! میدانی که فلسفه بحث پیامبران برای باز گردانیدن تو بوده است ؟ میدانی که به آتش نشستن ابراهیم و به دریا شافتن موسی و مصلوب شدن مسیح و زندانی شدن محمد در شعب ابوطالب و شهادت علی در محراب و جاری شدن خون شهادی کربلا ... و بالاخره ایثار و فداکاری

سید جمال ها و اقبال ها و شریعتی ها همه و همه برای باز یافتن تو بوده است ! ؟ چرا که گاهی تو را به "زور" در لوای "زور" نابود کردند و گاهی در لوای "زور" و در لباس "تزویر" ، آخر بقول " ناعینی " ، استبداد مذهبی هم وجود دارد !

آزادی ، ای آزادی !

راستی تو را از گی به مسلخ بردند و در پای تثلیث شوم حاکم بر تاریخ ، "زور" و "تزویر" ذبح شرعی نمودند و چهره ات را مسخ کردند و رنگ و روی زیباییات را زدودند و سلاح دست خویش ساختند ؟

آری ! تو بودی ، اما نه بودنی بر پایگاه و جایگاه و خاستگاه خویش ، یعنی توده های محکوم تاریخ ، که بردنی با چهره مسخ شده در دست حشام ! و بستری برای ترک تازی تثلیث گران زرمند و زورمند و تزویر گر در سه چهره قارون و فرعون و هامان ! لذا بودن تو مساوی با نابودی ات بود ، چرا که محکومان تاریخ در زیر چنگال این خدای سه چهره نابود شدند !

آزادی ، ای آزادی !

میدانیم که پیوسته حسرت حیات در چشمان مظلوم آرمانخواهت و در لبان تفتیده آب " حیوان " خواست و گونه های پژمرده ات که پیوسته نسیم رهایی را می

طلبند ، موج می زند و باز میدانیم که حیات تو در گرو نجات تو از چنگال نگهبانان قلمه های ظلمت و تاریکی استبداد و استثمار و استعمار و ... است ، اما چه کنیم چگونه ایمانمان را به تو به اثبات رسانیم ؟ زبانهایمان بریده و دستهایمان بسته ! چشمانمان از حلقه بیرون آمده و قلم های رسالتمان شکسته است ! آری ! ما همواره در طایل حیات هزاران ساله خویش و از هابیل تا کنون ، همگام با اسلافمان ، به خاکمین ، چه در لباس قابیل تا تل و کمان ، در لباس لایع سیاه ، ستیز و رزمیدایم و پیوسته تلاشی در جهت نابودی آنان داشته ایم ! و بسا مرغ حق ، در میان شاخه های درخت کهنسال استبداد ، پریشتن را آویزان کرده ایم تا در لوای فریاد هم که شده تو را یاد نمائیم و شعله یاد وجودت را با همیشه های فریاد خویش در آتشکده دلپسای همه اعصار و قرون متوالی و اینک در این عصر و نسل ، بیافروزیم .

آزادی ، ای آزادی !

چه رنگها که تپید و رفتی ، چه نیرنگها که چون دام بر سر راهت قرار ندادند ، به چه دست ها که نگر دیدی و چه شکنجه گاهها که در نور دیدی و چه نیرنگهای اصلی و خاستگاه ابدی و جایگاه حقیقی است یعنی بقیه مرصع

ارتجاع

اما چه کنیم که این تضادها روبه افول نهند و هم چنان به نفع توده های مردم و دریاری رساندن آنان برای یک مبارزه ضد امپریالیستی - ضد استعماری باقی بماند ؟

تردیدی نیست که باید نیروهای مترقی از طریق توده های مردم رویاروی هیئت حاکمه واقع شوند . لذا سکه شرکت در مبارزات پارلمنتاریستی که جهتی از بالا به پایین دارند و خود آگاهی توده ها را نفی می کنند هم چنین شرکت در بحث های تلو بیزبونی و در کنار نمایندگان ارتجاع مذهبی و لیبرالیسم نشستن و کارهایی از این قبیل ، نه تنها سادی به حال خلقهای تحت ستم توده های مستضعف ما نخواهد داشت بلکه بر عکس منشاء ضرر نیز واقع خواهد شد ، چرا که نتیجه ای جز همگامی و همروایی این دو جناح در بر ندارد . لذا باید که از توده ها شروع نمود و آنها را نسبت به ظلمی که برایشان می رود آگاه ساخت تا آنان خود رویاروی دشمنان نشان قرار بگیرند و دوستانشان را بشناسند تا نیروهای مترقی لایه های نباشند که هم تیر توده ها به آنها اصابت کند ، هم تیر هیئت حاکمه و هم تیر امپریالیسم . والسلام

شعله و نگاه دارند . بستن دفاتر نیروهای مترقی و جلوگیری و همانست از نشر عقاید آنها ، بستن چاپخانه ها و باز کردن درهای زندان بسوی نیروهای مترقی و ... همه و همه عاکی از این مسئله می باشد که هیئت حاکمه از رویارویی مستقیم با نیروهای مترقی در جهت افول تضاد میان دو جناح خود سود می برد . بنابراین ، دو پارامتر موجودند که موجب کاهش تنش ها و تضادهای میان ارتجاع مذهبی و لیبرالیسم می گردند ، اول ، رشد تضادهای درونی ، دوم ، رشد تضادهای بیرونی . که تضادهای بیرونی عبارتند از خلقها ، نیروهای مترقی ، و تضادهای بیرونی عبارتند از : امپریالیسم آمریکا (که البته مبارزه با آن تنها در فرم و صورت شعار باقی می ماند) و عراق . کما اینکه هر دو این تضادها اعم از درونی و بیرونی رو به کاهش نهادماند و هیئت حاکمه جهتی را بر مبنای تشدید تضاد درونی در پیش گرفته است تا تنشهای موجود میان جناحهای خودش ، رشد نکنند .

آزادی ای آزادی!

قلب توده های مظلوم همیشه تاریخ که پیوسته برای تو تپیده است، برسانی! توده هایی که اسارت کشیده اند و اسارت می کنند، به ضعف گرفته شده اند و به ضعف گرفته میشوند، تا زمانیکه گام تشنه خویش را از آب زلال وجود تو سیراب کنند. آزادی، ای آزادی!

بیش از همه و هر چیزی باز بچه دست تثلیث گران تاریخ شدی و منزلهای متفاوت پیمودی، گاه در چنگال ریو بیت فرعون و گاه در میان دندانهای جونده قارونی و گاه در عصای سحرآمیز هامانی و بالاخره در حلقوم گوساله سامری، مسخ شدی!

براستی که هر چه سنبل آزادی است زیباست، چه جامد چه حیران و چه انسان اما سنبل آزادی در نما و لوای انسان بیش

از قلمرو حکومتش از او اجازه خواستند، با اینکه آگاه بود برای چیدن مقدمات توطئه های خطرناک می روند، اما اجازه داد، زیرا نمی خواست که برای قداره بندان و قلدران این سنت را بجای گذارد که به خاطر سیاست، آزادی انسان را پایمال کنند.

آزادی، ای آزادی!

براستی که از تو سخن گفتن، و مصدق راندایی نکردن، خیانت و جنایتی است نابخشودنی به تو، چرا که مصدق مخالفی است که چگونه آزاد شدن و چگونه آزاد بودن و چگونه آزاد ماندن را برای ما مطرح میکنند و آنهمه تحریفاتی را که در طول قرون و اعصار متوالی و در همیشه تاریخ خاکمین دغل باز بر سر تو وارد ساختند،

اما این را نیز معتقدیم که بالاخره روزی به این اهداف شوم و پلید و انحصار طلبی ها و سازشکاریها، آگاه خواهید گردید و باهمین دست ها آنچنانکه استبداد پهلوی را با آنهمه جلال و جبروت نابود کردید، ایشان را نیز به سرنوشت حقیقی خویش خواهید رسانید.

از همه چیز زیباست.

اگر چه پیامبران، همه در راه آزادی و برای آزادی تلاش و مبارزه و قیام کردند اما علی بیش از همه برای آن سوخت، او حرمت آزادی اندیشه را تا بدانجا بالا برد که خوارج، زمانی که او نماز می خواند، نمازش را برهم می زدند، سخن میگفت، سخنش را قطع میکردند و حتی او را به باد استهزا می گرفتند، اما او که در اوج قدرت بود، هرگز کوچکترین فشاری بر کسی وارد نمی آورد.

او خاکمی بود که بر سرزمینهای وسیعی حکم می راند، اما زندان سیاسی و زندانی سیاسی نداشت، حتی برای نمونه یکی! و طلحه و زبیر، شخصیت های قدرتمند و با نفوذ و خطرناکی که در رژیم او توطئه کرده بودند، هنگامیکه برای خروج

نمودار می سازد.

سیمای تو در برابر او، اوئی که ۷۰ سال برای تو نالید و رویا روی استبداد و استعمار ایستاد و جنگید، تا اینکه سرانجام بی تو، با چشمانی باز در حسرت دیدار در تبعیدگاهش در احمدآباد (۱۳۴۵) سفند (۱۳۴۵) چشم از جهان فرو بست، مصفا میشود و جلا می یابد و رنگ می گیرد و سرخ میشود و گلگون میگردد و حاله ای از شرم احاطه اش می کند و از این اخلاص به شرف می آید!

او در حسرت فراق تو هجران ها کشید، از پس از کودتای انگلیس و روی گار آمدن سید ضیاء الدین طباطبائی (سال ۱۳۰۰ هجری قمری)، دریافت که آخرین ره آورد های مشروطیت یعنی آزادی های نسبی، از دست می روند و هنگام و

همفاز با نابودی آنها، استقلال نیز محو میشود، این بود که بی مهابا، ندای آزادی سر داد و کوشید که با مبارزات ضد استعماری، مبارزات ضد استبدادی خود را شکل دهد. با رضاخان، این چکمه پوش مزدور استعمار در افتاد و هرگز دامن او را رها نکرد و پیوسته بر آن بود که با هوشیار ساختن توده ها، دامنش را به آتش کشد. تا اینکه به احمدآبادش تبعید گرد.

احمد آباد، آنجایی که او بارها و بارها در فراق تو ای آزادی، اشک تحسیر ریخت، تا اینکه واقعه شهریور ۱۳۰۵ سقوط رضاخان بستری شد که از آن بدر آید و راه مجلس چهاردهم را پیش گیرد. و مصدق که همواره چشم انتظار زمینه و بستر و سکویی بود تا بر اساس آن، علیه استعمار و مزدوران وابسته اش، تهاجم خویش را آغاز کند، این بستر را در مجلس چهاردهم یافت.

مصدق تلاش خویش را در جهت مقابله با غارتگری های نفتی انگلیس شروع نمود و این مقابله را شعار خویش قرار داد تا توده ها را در قل آن بسیج کند و رهبریت آنان را به گف گیرد و از اینرو بود که توانست با ملی کردن نفت، بزرگترین ضربه را به امپریالیسم انگلیس بزند بسانی که سال صلح پرنجیل را خونین کند!

با روی کار آمدن مصدق در سال ۱۳۳۰، توده های دربند برای اولین بار طعم یک حکومت مردمی را چشیدند و تو را ای آزادی مزه کردند و گوشه ای از چهره زیبایت را دیدند.

ناگهان استعمار همگام با استبداد فراری، به وحشت افتاد و در راه کوبیدنش ارتجاع سرخ و سیاه، همفاز شدند تا اینکه به زندان و تبعیدش فرستادند و سرانجام در فراق آزادی در "احمدآباد" این تبعیدگاه و زندان مرغ آزادی، در گذشت و از پای درآمد.

۲۹ اردیبهشت ماه هر سال، یادآور تولد اوست، در یکصد و یکمین سالگرد تولدش، این روز را به تمامی یاران و غمخواران آزادی تبریک میگوئیم.

"والسلام"

جنگ سنج

امروز شاهدیم که آن پیش بینی بتحقیق پیوست و با ورود ارتش به سنج، به بهانه قصد اعزام به مرز عراق، مبارزه آغاز شد و پس از یک جنگ نابرابر و ظالمانه، ارتش و سپاه پاسداران توانستند سنج را از گروه کومه له (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان) و چریکهای فدایی خلق (بخصوص شاخه اشرف دهقان) بگیرند. این است که با پیش آمدن شرائط و اوضاع جدید، ضرورت ارائه یک تحلیل دیگر در ادامه تحلیل قبلی و برای تکمیل آن، همگام با پیشروی حوادث در بستر زمان، حس میشود. و بدین خاطر، ما خواهیم گوشتید تا با در نظر گرفتن موقعیت و شرائط تازه ای که بوجود آمده، سیر تحلیلی خویش را پیرامون مسأله کردستان، ادامه داده و اوضاع جدید را مورد آنالیز قرار دهیم.

۱- دولت مرکزی، و امید سازش با "حزب دمکرات"

گفتم که در حقیقت ارتش و سپاه پاسداران با توجه به واقعیتهایی که در کردستان مشاهده می کردند و میدیدند که آنها به با مشتی کافر ضد انقلاب و ضد مسلمان، بلکه با خلقها و توده های کرد روبرو هستند، بشدت تضعیف میشد، و دیگر دست و دلشان به مبارزه نصیرفت و اکثر آتانی نیز که هنوز به مذابله با خلق کرد میپرداختند، یا از شدت تعصب مذهبی و دینی شان بود و یا بخاطر انتقام جویی گشتگاهی که داده بودند در چنین اوضاعی که همه کس در کردستان، در یک حالت اضطراب و انتظار بسر میبرد و منتظر بود تا واقعه ای تازه روی دهد و شرائط تحول پذیرد، ناگهان پیام رهبر انقلاب خطاب به ملت کرد صادر شد و نوید دستیابی به حقوق حقه شان را بداندان داد. این زمان (آبان ماه) مصادف بود با شروع فصل سرما و یرف و یخبندان در کردستان و این امر، خود عاملی بود که ارتش و سپاه پاسداران را که عادت و آشنایی با یک چنین شرائطی را نداشتند، می آزد و مبارزه را برایشان بسیار مشکل و حتی در مواردی غیر ممکن میساخت. ارتش و سپاه که از هیچگونه تجربه جنگ ضد پارتیزانی برخوردار نیستند، میدانستند که در این فصل سرما و در منطقه کوهستانی کردستان، قادر به مقابله با پارتیزانهای کرد نمیشدند و حتماً با تلفات و خسارات زیاد مواجه خواهند شد و با توجه به روحیه ضعیف و سرخوردگیهایی که از مبارزه داشتند، شکست آنها در کردستان حتمی خواهد بود.

در چنین شرائطی بود که پیام علی و آشتی رهبر انقلاب و پرچم سفیدی که وی بالا برد، به داد ارتش و سپاه رسید و آنها را از اوضاع وخیمی که در آن بسر میبردند، نجات داد. بموازات این پیام بود که "هیئت حسن نیت" دولت مرکزی نیز به سنج رفت و گوشتید تا به اصطلاح خود، با تماس گرفتن با رهبران سیاسی خلق کرد، مسأله را از طریق سیاسی فیصله دهد. اما خلق کرد، تحت رهبری عزالدین

حسینی، یک هیئت نمایندگی مرکب از چهار قطب سیاسی عزالدین حسینی، کومه له، چریکهای فدایی خلق و حزب دمکرات را برای مذاکره انتخاب کرد و کاملاً پید بود که دولت مرکزی بهیچوجه با یک چنین ترکیبی به سازش نخواهد رسید و ناچار خواهد شد تا که بطریقی بین آنها را بهم بزند و از وحدتشان جلوگیری کند تا بتواند با استفاده از تضاد درونی آنها، با بخشی از ایشان به سازش برسد و بقیه را وادار بقبول و تسلیم نماید. در واقع ماموریت اصلی "هیئت حسن نیت" دولت نیز همین بود که بتواند بنحوی اتحاد و همبستگی اینان را از هم بگسلد و با استفاده از تضادهای داخلی شان، مقاصد خویش را عملی سازد.

در این رابطه، چشم امید دولت مرکزی پیش از همه به "حزب دمکرات" بود. زیرا که این حزب بعلت پایگاه طبقاتی ای که دارد (خود بورژوازی مرفه)، روحیات محافظه کاری و سازش پذیری بیشتری در آن به چشم میخورد و از سوی دیگر بعلت پایگاه توده ای عظیمی که در کردستان و بویژه مناطق مهاباد، یانه و بوکان دارد، اگر که به توافق جداگانه ای با دولت مرکزی برسد، قطعاً شکاف عمیقی در اتحاد "هیئت نمایندگی خلق کرد" پدید خواهد آمد و دولت مرکزی خواهد توانست که از این شکاف، بنفع خویش بهره گیرد. و راستی که اگر در آن شرائط این خواست رژیم عملی میشد، ضربه سختی بر پیگر مبارزه خلق کرد وارد میآمد و با تنگ افتادن گروههایی مثل کومه له و چریکهای فدایی خلق، دولت مرکزی میتواند بسادگی آنها را سرکوب و قلع و قمع کند و حاکمیت خویش را بر کردستان تثبیت نماید.

تعلیقات سرمام آوری که ارتجاع از همان ابتدای کار بر علیه حزب دمکرات راه انداخته بود، ناخود آگاه باعث بزرگ شدن و هم گشتن این حزب در کردستان میشد و چنین وانمود می گشت که همه آتشها زیر سر این حزب است. انعکاس این تعلیقات شدید و منفی در خود کردستان اینچنین بود که توده های کرد بشدت بسوی آن گرایش پیدا می کردند و پایگاه توده ای اش را تقویت می نمودند. به این ترتیب، دولت مرکزی از همان آغاز کار با سمپاشی های خویش بر علیه حزب دمکرات ناخود آگاه توده های کرد را بسوی آن هل میداد و سبب میشد تا جبهه محافظه کار این حزب تقویت گردد و این بسود دولت مرکزی بود زیرا میتواند در فرصت مناسب، طرح یک سازش جداگانه را با این حزب بریزد و قسمت اعظمی از نیروهای کرد را ساکت کند و در واقع نبض مبارزه خلق کرد را از رذن باز دارد.

وقتی توده های کرد مشاهده می کردند که رادیوها و تلویزیونها و روزنامه های وابسته به رژیم، بشدت در پیرامون حزب دمکرات سمپاشی می کنند و رهبر انقلاب، آن را "حزب شیطان" مینامد و به رهبران توهین روا میشود و آنها را خائن و وابسته معرفی میکنند، جبهه "پیش خود فکر" میگردند که در این حزب خاص که اینک در جبهه ماست، حتمسماً "بسیار حقانیتی" باشد که اینچنین مقضوب رژیم واقع شده و مورد تهاجم قرار گرفته است.

به همین سبب، پایگاه توده ای حزب دمکرات بسرعت رو به توسعه و گسترش مینهاد و رفته رفته به نیروی سیاسی عمده ای در کردستان بدل میشد. اما در مقابل، تا همین اواخر، دولت مرکزی کمتر نام کومه له و حتی چریکهای فدایی را میبرد و مستقیماً بدانان حمله نمیکرد. این مسأله نیز سبب میگشت تا قاعدتاً این گروهها در مقابل دمکرات کم اهمیت تر جلوه گر شوند.

با پیش آمدن موقعیت تازه ای که پس از پیام آشتی رهبر انقلاب بدست آمد، بود، دولت مرکزی که به عمل ناخود آگاهانه خویش واقف گشته بود و فهمیده بود که چگونگی تبلیقات خویش، جبهه محافظه کاران را در کردستان تقویت کرده است، شروع به دانه پاشیدن برای حزب دمکرات کرد و در قدم اول، ممنوعیت و غیر قانونی بودن آن را لغو نمود و از تبلیقات و سمپاشی شدید بر علیه آن دست برداشت و حتی رهبر انقلاب، رهبران این حزب را "رهبران سیاسی ملت کرد" نامید.

۲- سازش ناپذیری کومه له، زمینه ساز حمله اخیر به سنج

اما در این میان، مسأله ای را که دولت مرکزی در نظر نگرفته بود، آن بود که اگر چه در رابطه با ناگتگیهای حساب شده وی، حزب دمکرات روز بروز از پایگاه توده ای گسترده تری برخوردار میگشت اما در مقابل، گروههایی مثل "کومه له" و چریکهای فدایی خلق ("بویژه شاخه مربوط به اشرف دهقان) نیز بنابه دلایلی که بررسی خواهیم کرد، بشدت پایگاه توده ای شان قوی میشد، با این تفاوت که بعلت غصتهای توده ای و پایگاه طبقاتی توده ای که کومه له دارد و اصلاً "رهبران" و اعضایش را نیز اگر "توده های مردم" تشکیل میدهند، کسانی که بطرف این گروه گرایش پیدا می کردند دهقانان و روستائیان فقیر و محروم بودند، در حالیکه بسبب پایگاه طبقاتی خود، بورژوازی مرفه حزب دمکرات بیشتر افراد شهری و محافظه کار طبقاتی... به آن جلب میشدند. و این مسأله صدر صد بنفع کومه له است.

پیش از این گفتیم که کومه له تندرو ترین و رادیکال ترین گروه کردستان است که گرایشات مائوئیستی دارد. هر چند که این گروه، تئوری سه جهان مائو را مردود دانسته است اما باز هم دهقانان را یک طبقه انقلابی میدانند و معتقد است که آگاهی طبقاتی از طریق دهقانان بیرونیاری شهری، منتقل میگردد اما باز در نهایت، این بیرونیاری است که مائوئی را بدست میگیرد. با نفی تئوری سه جهان مائو بود که زمینه اتحاد هر چه بیشتر کومه له با چریکهای فدایی شاخه اشرف دهقان فراهم گشت و اینان نیز که معتقدند تضاد طبقاتی مبنایست در جریان مبارزه قهرآمیز حل شود و بنقطه اختلافشان با شاخه دیگر چریکهای فدایی نیز در همین است، یا اتحادی که با کومه له برقرار نمودند، توانستند از یک پایگاه توده ای وسیع بر خوردار شوند و در مجموع، این دو گروه توانستند، چپ ترین جناح سیاسی کردستان را تشکیل دهند.

باز هم چنانکه در قسمت قبل گفته ایم، بدست تکیه زیادی که کومه له بر روی

جنگ

دهقانان دارد و تلاشهایی که عملاً در زمینه ایجاد اتحادیه‌های دهقانی و نابودی فئودالیسم صورت میدهد و نیز بیعت جانبداریهایی که عزالدین حسینی از آن میکند و با نفوذ معنوی خود بر روی توده‌های کردستان، سبب پیشروی هر چه افزونتر گومه له میگردد، گومه له توانسته است بموازات تقویت پایگاه توده‌های حزب دمکرات در مناطق مثل بوکان و مهاباد و نقده، در مناطق دیگری چون سنندج و پاوه از پایگاه توده‌ای عظیمی برخوردار گردد. از سوی دیگر اتحاد سیاسی بی‌گانه‌ای چریکهای فدایی خلق انجام داده است نیز بیش از پیش وی را تقویت نموده است.

مسأله دیگری که باعث افزایش پایگاه توده‌ای گومه له میشد، همانا چپ روی و رادیکال بودن آن است. زیرا توده‌های مستمیده و مصیبت کشیده کرد که در جریان نبردهای اخیر، صدمات زیادی دیده بودند، از روحیه‌ای انقلابی برخوردار شده بودند و قاعدتاً "بسوی گروهها و جناحهایی بیشتر گرایش مییافتند که شعارهای انقلابی تر و تند تر بدهند و حتی در عمل نیز، قاطعانه تر و جدی تر باشد. در چنین شرایطی گومه له، مناسبترین گروهی بود که میتواند توده‌ها را بخود جلب کند.

فتح سنندج یوسیه گومه له که در همان اوایل کار صورت گرفت، پایگاه بزرگی را در اختیار وی قرار داد و گوجه مهاباد مهمترین پایگاه برای حزب دمکرات است اما اهمیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آن به اندازه سنندج نیست چسرا که بهر حال سنندج، مرکز استان است و شهر بزرگی است که از کلیه ویژگیهای مهم شهرهای مرکزی استانها برخوردار میباشد و در چشم دولت مرکزی نیز بسیار حائز اهمیت بوده و چشم پوشی از آن، برایش غیر ممکن است.

۳- فرا رسیدن بهار و هجوم مجدد به سنندج.

اینچنین بود که وقتی دولت مرکزی توسط "هیئت حسن نیت" خویش خواست با "حزب دمکرات"، لاس سیاسی بزنند و به سازش برسند، این نکته را نیز دریافت که با وجود گومه له و قدرت و اعتباری که در کردستان و بویژه در سنندج دارد، مسأله آنها بوسیله سازش با دمکرات ختم نمیشود و این رشته سر دراز خواهد داشت. بنابراین، دولت مرکزی، خود را با دو قطب مواجه میدید. یکی دمکرات سازش گار، و دیگری گومه له سازش ناپذیر که چریکهای فدایی و عزالدین حسینی را نیز پشتیبان خویش دارد. این بود که دولت مرکزی تصمیم گرفت که از یکسو مذاکرات سیاسی خویش را با حزب دمکرات ادامه دهد و تا آنجا که میتواند پای وی را از صحنه مبارزه بیرون بکشد و از سوی دیگر، یک تهاجم نظامی را به شهر سنندج که مرکز عمده فعالیت گومه له بود تدارک بیند و با تار و مار کردن آنان، قدرتش را محدود سازد و مراکز قدرتش را نیز بدست گیرد.

و سفاک پهلوی نیز سابقیندارد. گرچه سانسور شدید و اختناق حاکم بر ایران، مانع از آن شده اخبار جنایات دولت مرکزی در کردستان و در سنندج بگوش سایر مردم ایران برسد، و آنچه در رادیوها و روزنامه‌ها اعلام کردند، تنها حاکی از کشته شدن ارتش و سپاه پاسداران بود، اما سرانجام روزی خلقهای ایران به واقعیت این جنایات پی خواهند بود و فاجعه خون بار سنندج را بعنوان سمبلی از درد منشی های رژیم حاکم و دلیلی بارز بر قهرمانی ها و دلاوریهای قابل تقدیر خلق کرد، خواهند شناخت.

گرامی باد یاد رزمندگان شهید خلق گرامی

۲- سنندج گیری چه آسان، سنندج دارای چه مشکل.

سنندج فتح شد. ارتش و سپاه پاسداران وارد شهر شدند. تمام سنگرها و مناطق استراتژیک را گرفتند. همه فریاد های اعتراض را بضرط گلوله در گلو خفه ساختند. در مناطق حساس شهر مستقر گشتند و به شیوه همه جباران تاریخ کوشیدند تا خلقها را یا به تمکین و تسلیم وادارند و یا... آری، ارتش سنندج را گرفت اما امروز با یک واقعیت تلخ دیگر روبروست و آن اینکه، سنندج گیری چه آسان، اما سنندج دارای چه مشکل.

ایمن ارتش سفاکی که تنها یادگار رژیم سابق برای خلق کرد ایران و تنها هدیه‌ای است که بعنوان پیروزی بر دیو پهلوی به آنان داده میشود، یک ارتش جهانگیر است نه جهاندار. این ارتش میتواند به ظاهر حمله کند و آن را بگیرد اما نمیتواند آنرا نگه دارد. این ارتش میتواند ۱۲ شهر پرور بیا کند اما نمیتواند تهران را نگه دارد. میتواند قزوین را و مشهد را و شیراز را به خاک و خون بکشد و همه را به عزا بینشاند، میتواند هزاران هزار مبارز و مجاهد پاک باخته را از دم تیر بگذراند و قتل عامهای بزرگ در سراسر ایران برپا کند و جشن خون و آتش برای اربابانش تدارک ببیند، اما هرگز نخواهد توانست که ایران داری کند، سرانجام در آتش قهر انقلابی خلق خواهد سوخت و در یک روز ۲۲ بهمن، خلق بر آن غلبه خواهد یافت.

هم ارتش و هم سپاه پاسداران از تجربیات جنگ پارتیزانی بی بهره اند و تنها قادرند که در یک مبارزه و مقابله رو در رو و مستقیم، آنها بطور نابرابر و ظالمانه پیروز گردند و بدست سنندج را در هم بگویند و جوی خون راه بیندازند و آن را تسخیر کنند. اما خلق کرد، تجربه سالهای متعادی جنگ پارتیزانی را با خود دارد و بی شک نخواهد گذاشت که ایشان، یک لحظه هم در سنندج آرامش نداشته باشند. ارتش، صرفاً با گروه گومه له و چریکهای فدایی روبرو نبود که با مرکوب گردن و خارج ساختمان از شهر، بتواند هم سنندج گیری کند و هم سنندج داری. ارتش با خلق کرد روبروست و این گروهها نمودار و تبلور مبارزه خلق کردند و خلق کرد نیز بویژه در سنندج، گاملاً "از ایشان پشتیبانی میکنند. تک تک خانه‌های سنندج سنگر و مامن مبارزه گومه له و چریکهای فدایی است. و بویژه با قتل عام وحشیانه‌ای

اما دو مسأله مانع از این کار بود. یکی روحیه ضعیف ارتش و سپاه پاسداران و دیگری فرا رسیدن فصل زمستان. در چنین لحظه‌ای بود که پیام آشتی رهبر انقلاب، مکمل برنامه های قدرت مرکزی شد و از یک طرف مهلتی بدست داد تا نیروهای ارتش و سپاه تجدید قوا و تجدید سازمان شوند و روحیه خویش را بار دیگر بدست آورند و از طرف دیگر، فصل سرما و بوران زمستان سپری گردد و با فرا رسیدن بهار، شرایط برای حمله به سنندج و مراکز گومه له مساعد گردد. همانگونه که گفتیم، منطقه کوهستانی و برف گیر کردستان، میزبین مستند و ورزیده‌ای را می طلبد که هم به وضع منطقه آشنایی داشته باشند و هم بتوانند خود را با سرما و برف و بوران عادت دهند و در آن شرایط سخت مبارزه نمایند. اما نه ارتش و نه سپاه پاسداران، هیچکدام از این ویژگیها برخوردار نیستند و تجربیات جنگ چریکی را نیز ندارند که بتوانند لااقل خودشان را در منطقه حفظ نمایند. این است که در آغاز، ارتش و سپاه از بسیاری مناطق فرا خوانده میشوند تا در ظاهر نیز حسن نیت خویش را هم نشان داده باشند.

بهر تقدیر، فصل زمستان سپری گشت و بهار فرا رسید. ارتش و سپاه که در ایمن مسدود تجدید قوا کرده بودند، رفته رفته خود را برای هجوم به سنندج آماده میساختند اما در انتظار یک فرصت و بهانه‌ای بودند که بطرفی خود را به سنندج برسانند و آن را تسخیر کنند. با رشد روز افزون تعداد خارجی دولت با عراق و آمریکا، این بهانه بدست آمد و ارتش با این ادعا که قصد گذشتن از وسط شهر سنندج و رفتن بسمت مرز عراق را دارد، وارد فرودگاه سنندج شد. پیش از این، بر اثر درگیریها و مسائلی نیز که پیش آمده بود، سپاه پاسداران هم از سنندج خارج شده بودند و شهر بطور کامل در دست گومه له و چریک های فدایی بود. ایشان نیز که بخوبی نسبت به حمله‌های رژیم واقف گشته بودند، با ایجاد سنگر بندی در شهر و آمادگی رزمی، مانع از ورود ارتش به سنندج گشتند و در انتظار حمله آن نشستند.

سرانجام ارتش که مشاهده کرد از راه حمله نمی تواند وارد شهر شود، تصمیم به هجوم نظامی گرفت و با وحشیانه ترین و ضد انسانی ترین وجه ممکن، شهر سنندج را از زمین و آسمان بمباران کرد. خانه ها و ساختمانهای بزرگ را با خاک یکسان نمود، خانواده‌های بسیاری را به نابودی گشاند. شهر را از کشته‌ها انباشته ساخت و حتی اجازه ورود آب، غذا و پزشک را هم به محل نداد و جنازه‌ها را هم نگذاشت که جمع آوری کنند و شهر را از خطر شیوع بیماری نجات دهند. پایداری قابل تحسین خلق کرد چندین روز ادامه داشت تا اینکه سرانجام ارتش با حملات نابرابر و ناجوان مردانه خویش، با قساوت تمام پیشروی کرد و شهر را بطور کامل به تصرف خویش در آورد. بی شک، جنایات هولناکی که ارتش و سپاه پاسداران در این چند روز مرتکب شدند، بقدری دردناک و فاجعه آمیز است که حتی در زمان رژیم درنده خو

جنگ...

که امروز از مردم این شهر صورت گرفته و آوارگیها و در بدریهای که کشیده اند، گینه‌های عمیق و ریشه دار را بدل گرفته اند و چون در جریان مبارزه، عملاً "مشاهده کردند که این گروهها چگونه با تمام قوا از ایشان پشتیبانی نمودند، در نتیجه گرایش و جانبداریشان از آنها افزایش خواهد یافت. مردم سمنج از یکسو سفاکیها و میرحبی‌های ارتش و سپاه را مشاهده کردند و از سوی دیگر، یاری و همکاری ایشان را با خویش. این است که امروز گرچه ارتش و سپاه، کومه‌له را از سمنج بیرون برانند اما اعتقاد توده‌ها را به این گروه نمی‌توانند از سمنج بیرون رانند. کومه‌له، دیگر بار به شهر باز خواهد گشت و در خانه‌ها و خانواده‌های کرد، بگرمی پذیرفته خواهد شد و مبارزه پارتیزانی را بر علیه سپاه و ارتش آغاز خواهد نمود. و ایشان نیز که از تجارت جنگ چریکی بی‌بهره‌اند، تار و مار خواهند گشت و بر سر یک دوراهی قرار خواهند گرفت. یا اینکه به آمریکا روی بیاورند و از تجارب جنگهای ضد شورشی وی که از زمان گندی آغاز گشته است، سود جویند و یا اینکه بار دیگر شهر را ترک گویند و آن را به کومه‌له واگذار نمایند.

اما دولت مرکزی از هم اکنون دارد نشان میدهد که راه سومی را برگزیده است تا یکمک آن، به سمنج داری بپردازد. و این راه، انجام یکسری اقدامات رفرمیستی نظیر اختصاص بودجه کلانی برای عمران و آبادی کردستان و پیرویه سمنج، اختصاص یک روز (جمعه ۲۶ اردیبهشت) بنام روز شهیدای کردستان (دلداریهای بیخود) و پذیرفتن همه یا بخشی از طرح شش مادای حزب دمکرات... در کنار این اقدامات است که با تبلیغات فراوان سعی دارد تا مساله را خانه یافته و پایان یافته وانمود کند و توده‌های ایران نشان دهد که دیگر مسالهای بنام مساله کردستان وجود نخواهد داشت. اما باید گفت که اینها همه بی‌فراست و بی‌توانند، نندرج او کردستان را برای دولت مرکزی نگه دارد. خشم و انزجار ملت کرد بیشتر از آنست که با این رفرم کاریها و حیل و گریه بتوان آن را فرو نشانند. اینها هر کاری که بکنند، دیگر جبران زخم عمیقی را که بر قلب ملت کرد وارد آورده اند نخواهد کرد. ممکن است حزب دمکرات با سازشکاریها و معافه کاریهای خویش تسلیم شود اما حزب دمکرات خلق کرد نیست. خلق کرد دیگر گاملا" بیدار شده و دشمن خویش را شناخته است. خلق کرد میدانند که این کسانی که امروز بودند عوامی برای کردستان اختصاص میدهند، همایشها هستند که دیروز فرمان قتل عام مردم سمنج و به خاک و خون کشیدن آنان را صادر نمودند.

۵- پیام ما به خلق بپا خاسته کرد: و اما امروز خلق کرد باید مسائلی چند را در مبارزه خویش در نظر بگیرد. نخستین مساله این است که دولت مرکزی قصد دارد از این پس با خلق کرد و با مساله کردستان بطور متانگی برخورد کند

و آن را از سایر مسائل مملکت و از مبارزه سایر خلقهای اقلیت جدا تلقی نماید. بی تردید مساله کردستان بهیچ وجه از سایر مسائل مملکت از جمله مساله دانشگاهها و اختناق که بتدریج دارد بر فضای ایران سایه افکن میشود و نیز از حقوق سایر اقلیتهای نژادی جدا نیست. مردم کردستان باید هوشیار و آگاه باشند که بدون یک ایران دمکراتیک، آنها نخواهند توانست که یک کردستان دمکراتیک داشته باشند. رژیم که دارد اینچنین مستبدانه بر آزادیها و ابتدایی ترین حقوق انسانی حمله میبرد و در سراسر ایران دستگاه انگیزسیون قرون وسطایی اش را بکار انداخته است و بر آنست تا هر اندیشه‌ای و تفکری را که خارج از حوزه اندیشه و تفکر او باشد، در نقطه خفه سازد، چگونه حاضر خواهد شد که در بخشی از قلمرو حکومت خویش، آزادیهای دمکراتیک را تحمل کند و دم بر نیآورد؟

هر چند که ممکن است رژیم در برابر خیلی مسائل مربوط به کردستان کوتاه بیاید و تعدادی را خواسته‌های خلق کرد را بپذیرد و حتی یک خود مختاری با اسمای را در آن منطقه بپذیرد، اما با توجه به مستبدانه بودن حرکت کلی رژیم و با توجه به اینکه در هیچ جای ایران، حاضر نیست ذره‌ای آزادی و حقوق دمکراتیک را تحمل کند، این کوتاه آمدنها و پذیرفته‌های وی، مقطعی و گذرا خواهد بود. بدون شک رژیم بر آنست تا با انجام یک سری اقدامات رفرمیستی و حتی اعطای یک خود مختاری محلی و قبول طرح شش مادای حزب دمکرات، (البته باز هم با یک اصل حاشی)، دهان توده های کرد را ببندد و آنها را خاموش و ساکت کند و اداوارشان نماید تا بزمن بشینند و سلاحهای خویش را بکار گیرند. اما خلق کرد باید بداند که هر زمان که دست از مبارزه بشوید و این اطمینان را به قدرت مرکزی بدهد که دیگر خطری از جانب وی متوجه اش نیست، بلا فاصله دستگاه انگیزسیون و اختناق و خفقان بر آنجا هم حاکم خواهد گشت.

کردستان که نمی‌خواهد از ایران جدا شود و مستقلا" برای خود زندگی کند، و حتما" خلق کرد نیز خواهند چنین چیزی نیست. لذا، کردستان ناچار است تا در صورتیکه خودش بپنهایی و بدون همکاری با سایر خلقها، خود مختاری بدست آورد، یا سیستمی سرنگار داشته باشد و وابسته باشد و جوش بخورد و جزئی از آن محسوب گردد که در سراسر آن، حقوق و آزادیهای انسان پایمال میشود و جو خفقان و اختناق حاکم است. حال، وقتی که یک چنین سیستمی خودش ضد دمکراتیک و ضد آزادی است، چگونه کردستان میتواند یک رابطه دمکراتیک و اصولی با آن داشته باشد و آن نیز بهمچنین وقتی رژیم و سیستمی تا به این حد استبدادی است که حتی انتشار یک نشریه مذهبی مخالف را هم تاب نمی‌آورد، چگونه میتواند وجود سیستمی دمکراتیک را در کردستان تحمل کند و شاهد باشد که بخشی از قلمروش پایگاه مخالفین و آزادی طلبان شده است و ساکت و آرام بنشینند؟

این است که خلق کرد باید گاملا" هوشیار و بیدار باشد که رژیم هر چقدر هم که در برابر وی کوتاه بیاید و امتیازات و

پوشن‌ها و باج‌هایی بوی بپردازد و بدهد، همه آنها موقتی و گذرا خواهد بود و بعضی اینکه خلق کرد ساکت نشست و دیگر وجدان بیدار و رزمنده خلقهای ایران نبود، همه این امتیازات بسرعت پس گرفته خواهند شد و وقتی که استبداد حاکم گشت، دیگر مبارزه به این سادگی نخواهد بود.

رژیم فعلی پیوسته سعی دارد تا مساله کردستان را بدون ارتباط با مسائل سایر مناطق و بطور متانگی حل کند. زیرا بخوبی دریافته است که کردستان، بیدارترین و مبارزترین منطقه ایران است و اگر این ساکت شود و آرام گردد، آرام و ساکت نگه داشتن سایر مناطق کار مشکلی نخواهد بود. رژیم میدانند که تا زمانیکه فریاد خلق کرد در آسمان ایران طنین انداز است، سایر خلقهای اقلیت نیز فریاد در می‌آیند، این است که میخواهد تا با گلوله و یا با گل، این فریاد را خاموش سازد تا آن فریادها هم خاموش گردند.

ملت کرد نیز باید آگاه باشد که می‌باید فریب توطئه گریهای رژیم را بخورد و تسلیم امتیازات و بخشش‌ها و فرمکاریهای وی شود که اگر چنین شد، هم حقوق خود را پایمال کرده و از دست داده است و هم حقوق سایر خلقها را.

ملت کرد باید مساله کردستان را با مسائل کل ایران پیوند دهند. باید بجای شعار خود مختاری برای کردستان، شعار خود مختاری برای همه خلقهای ایران را سر بدهد. نباید گذاشت که رژیم، مساله کردستان را جدای از مسائل سایر خلقها حل و فصل نماید. که این، حل و فصل نخواهد بود بلکه توطئه خواهد بود. ملت کرد باید بداند که تنها یک ایران دمکراتیک و آزاد است که میتواند یک کردستان دمکراتیک و آزاد را در درون خود بپذیرد، نه یک ایران مستبد و خود گامه. وقتی که اینسان (رژیم حاکم)، دارند به اسم اسلام و به اسم آزادی، تمام سنگرهای آزادی و آزادیخواهی را بر سر طرفدارانش ویران میکنند و در سراسر ایران، دارند نشریات را تعطیل میکنند، دانشگاهها را می‌بندند، دفاتر گروههای سیاسی مترقی را تعطیل می‌کنند و هرگونه فریاد حق طلبانه را به اسم مخالفت با روحانیت، مخالفت با رهبری، مخالفت با جمهوری اسلامی، در گلو خفه می‌سازند و همه چیز را در انحصار و اختیار اسلام دگماتسم خودشان در می‌آورند. چگونه میتوانند به کردستان اجازه دهند که خود مختار و آزاد زندگی کند؟

ایشان بهیچ وجه دلشان بحال منافع خلقها نسوخته است و ملت کرد دیگر این واقعیت را عینا" لمس کرده است. حقوق دمکراتیک، آزادیهای اساسی انسان و حقوق خلقها برای اینها مطرح نیست. آنچه هست منافع انحصار گرایانه و قدرت طلبانه خودشان است. اینها تلاش دارند تا قدرت را در دست دولت مرکزی جمع کنند و تگاکر قدرت بوجود آورند و لذا، بهیچ روی خواهان انتقال قدرت از مرکز به توده‌ها نیستند و این را نمی‌پسندند. این است که هر حرکتی و جریانی که بخواهد قدرت را از دستشان خارج ساخته و از مرکزیت بسوی توده‌ها منتقل نماید، ایشان پشت با آن به مخالفت بر می‌خیزند.

جنگ...

اینجا بخوبی واقف اند که گرچه سنجندج را گرفته اند اما سنجندج داری نمی توانند کرد. و همین فردا است که گروههای پیشرو کردستان بار دیگر سلاح بدست، به ایشان هجوم برند و تارو مارشان سازند. بنا براین، گوشش دارند تا بنهوی دهان خلق کرد را ببندند و نگذارند که دیگر فریادی از آن بر خیزد. و تنها راه این کار هم این است که با مساله کردستان یک پر خورده مکانیکی مقطعی بکنند و یک سری امتیازاتی را به آن بدهند و پس از گذشت مدت زمانی، برخورد این امتیازات را باز پس گیرند.

لذا است که خلق کرد باید از پذیرش این امتیازات سرباز زند و قبول آنها را منوط به عمومیت یافتن آن در سطح ایران و برای تمامی خلقهای اقلیت ایران بکنند. برای این منظور ملت کرد باید سعی کند تا خواستههای خویش را در قانون اساسی بگنجاند تا جنبه عام و شامل همه ملت ایران را، بخود بگیرد. خلق کرد باید قانون اساسی ایران را بنفع خلقهای اقلیت و بنفع آزادیهای دموکراتیک تغییر دهد. خلق کرد باید بگوید تا آنچه را که بعنوان امتیاز می خواهند به او بدهند، در قانون اساسی بگنجانند و تمام خواستههای قانونی و بر حق خود را بر قانون اساسی تحمیل نمایند و در غیر این صورت تا زمانیکه قانون اساسی بر حقوق حقه آنان صحنه نگذارد، دستیابی آنان به حقوقشان و خواستههایشان هر چند هم ممکن باشد، مقطعی و گذرا خواهد بود. هر امتیاز و پوئنی که به خلق کرد بدهند اما آن را در قانون اساسی نگنجانند و در مورد سایر خلقهای نیز به اجرا نگذارند، صرفا بخاطر کردستان داری و سنجندج داری صورت می گیرد و دیگر هیچ. اگر بودجهای را برای کردستان اختصاص میدهند باید برای تمامی خلقهای ایران باشد. اگر آزادیهای دموکراتیک را در آنجا تضمین می نمایند باید در مورد سراسر ایران و تمامی مناطق کشور باشد، اگر خود مختاری می خواهند بدهند، باید به همه خلقهای اقلیت بدهند و در قانون اساسی نیز آن ها را درج نمایند.

خلق کرد نباید دست از مسائل کل ایران بردارد و فقط به مسائل کردستان بپردازد و باید که مبارزاتش را در رابطه با کل ایران ادامه دهد و گرنه شکست خواهد خورد.

مساله دیگری که در رابطه با خلق کرد میباشد مطرح کرد، هژمونی (رهبری) مبارزاتی است. آفت بزرگی که امروز نصیب خلق کرد شده این است که هژمونی مبارزاتش بدست گروههای و سازمانهای مارکسیستی افتاده است. ایشان باید غولویی مارکسیستی خود هیچگاه نخواهند توانست در مقابل قدرت مرکزی به پیروزی و یا توافق اصولی برسند. زیرا که قدرت مرکزی آنها را در حکم کافرو ملحد و ضد دین بشمار می آورد و سربازان و پاسدارانی که برای

«البته منهای بلوچستان که ما دلایل آشکار کتاب موبده ذکر کردیم»

مبارزه به کردستان میروند در واقع خود را در جبهه ایمان و ایمان را در جبهه کفر به حساب می آورند. این است که یک چنین مبارزاتی دو حالت پیدا می کند: یا اینکه به تجزیه کردستان از ایران توسط این گروهها منجر میشود که در این صورت، عملی است بسود امپریالیسم، چرا که امپریالیسم خواهان آنست که ایران تجزیه شود و از قدرتش در منطقه کاسته گردد. و یا اینکه این مبارزه بطور مستمر و همیشگی ادامه خواهد یافت و هیچگاه هم به نتیجه مثبت نخواهد رسید که در این صورت نیز بسود امپریالیسم تمام خواهد شد زیرا که ارتش در مقابل دایم با این گروهها، منسجم گشته و تقویت میگردد و این انسجام ارتش بار دیگر میلیتاریسم وابسته به امپریالیسم غرب را تقویت نموده و باعث وابستگی هر چه بیشتر ایران به آن خواهد شد.

اصولا «این یک واقعیت انکارناپذیر است که در این مرز جغرافیایی (ایران)، هیچ حرکتی تحت هژمونی گروههای مارکسیستی نخواهد توانست که به پیروزی برسد و حد اکثر کار این گروهها آن خواهد بود که یک آنارشیسم و هرج و مرج نابود کننده را بوجود آورند و یا اینکه به تجزیه و تقسیم ایران کمک نمایند، که در هر صورت عملی و حرکتی است بسود امپریالیسم». بویژه گروههایی مثل کومله که بشدت ضد مذهب هستند، هیچگاه ممکن نخواهد بود که از طریق سیاسی با دولت مرکزی کنار بیایند و از طریق مسلمانانه نیز جداگانه کاری که بتوانند بکنند این است که کردستان را تجزیه کنند. البته پس از تجزیه کردستان بدون تردید تضادهای داخلی گروههای ذینفع بشدت رشد خواهد نمود و خلق کرد باز هم هرگز روی آسایش را نخواهد دید. و اگر هم که کار آنها به تجزیه نکشد، ناچار خواهند بود که یک مبارزه دائمی و همیشگی را با قدرت مرکزی دنبال کنند که هیچگاه به نتیجهای که برای توده ها سود آور باشد منجر نخواهد گشت.

تنها راهی که برای خلق کرد باقی است این است که دست به تشکیل یک هژمونی مذهبی و اسلامی بزند و مبارزاتش را تحت یک چنین هژمونی دنبال کند. نحوه تشکیل این هژمونی را نیز در قسمت قبلی کتاب، کردستان توضیح دادیم و گفته ایم که خلق کرد، دوره در پیش دارد. یا باید از گروههای متوقی مذهبی شیعه کمک بگیرد و بگوید تا پیش مذهب و اسلامی خویش را تقویت نموده و در نظر آن به مبارزه بپردازد، و یا اینکه عزالدین حسینی دست به ایجاد یک حرکت تشکیلاتی مذهبی توسط روحانیت تسنن بزند و بگوید تا تسنن محمدی را (نه تسنن اموی را) در منطقه تبلیغ نماید و دست از حمایت از گروههای مارکسیستی بردارد و به اسلام و مذهب، اصالت مبارزاتی بدهد.

«این مساله نیز در همین رابطه قابل توجه است که ایشان اساسا فرهنگی را تبلیغ می کنند که با فرهنگ مردم ما در تضاد کامل قرار دارد و سخن آنها حرف خارج از جغرافیای حرف است. بدین خاطر است که اینها هرگز موفق نخواهند شد که حتی در منطقه کوچکی از ایران نیز به حاکمیت برسند»

بنا براین تنها راه برای خلق کرد این است که هژمونی مبارزه را از دست گروههای مارکسیستی بگیرد و خودش یک هژمونی مذهبی تشکیل بدهد، حال با کمک گروههای شیعه مذهب و یا با کمک روحانیت تسنن، بهر حال میبایست هژمونی مذهبی باشد و گرنه خلق کرد هیچگاه به آرزوهای دیرینه خویش نخواهد رسید و در نهایت امر حتی اگر به استقلال هم برسد و کارش به تجزیه بیانجامد، با جدال دائمی و پیوسته گروههای مارکسیستی بر سر کسب قدرت مواجه خواهد شد. اگر یک هژمونی مذهبی تشکیل شود، میتواند با رژیم در یک بر خورد اصولی قرار بگیرد و در این صورت، امکان حل مساله بنفع خلق کرد بسیار بیشتر خواهد بود. بخصوص که امروزه رژیم حاکم تمام تبلیغاتی را هم که بر علیه خلق کرد برآورد می اندازد، در رابطه با هژمونی اش است، در رابطه با گروههای مسلح مارکسیستی است، نه در رابطه با مذهب تسنن.

از این گذشته، خلق کرد امروزه انقلاب ضد استبدادی توده های ایران پیروز شده است، احساس نمی کند که اسلام حاکم گشته است، بلکه احساس میکند که شیعه حاکم میباشد و این امر باعث رنجش و عصیان وی میگردد. زیرا که تضادهای شیعه و سنی در ایران، سابقه بس طولانی بی دارد که به دوران صفویه و حتی قبل از آن، بازگشت میکند. بنا براین باید از اینطرف نیز شرایط فراهم گردد که خلق کرد حس کند که اسلام حاکم است و نه شیعه. راهش هم این است که گروههای متوقی مذهبی تمام تلاششان را در این زمینه بگذارند که اسلام راستین را شناخته و تبلیغ نمایند. و به خلقهای اقلیت، بخصوص خلق کرد، بقبانند که این اسلام دگماتیسم است که اگر چه در حرف گم، اما در عمل بسیار، مساله شیعه و سنی را مطرح میکند. وقتی که خلق کرد بفهمد که این گروههای متوقی مذهبی به مساله شیعه و سنی توجه ندارند و به اسلام بعنوان یک عامل وحدت می نگریند و می خواهند اسلام را و نه شیعه را حاکم گردانند، از آنها پشتیبانی خواهد کرد و هژمونی آنها را خواهد پذیرفت.

وبالا خره مساله دیگری که امروز برای خلق کرد مطرح است، تشکیل یک ارتش عظیم خلقی است اما باز هم نه تحت هژمونی گروههای مارکسیستی، چرا که آنها قدرت طلب و منفعت طلب اند و تنها به منافع سازمانی و گروهی خویش توجه دارند. البته ما اقدامات مردمی نظیر تشکیل اتحادیه های دهقانی را مردود نمیدانیم، اما باز هم معتقدیم که اینگونه امور نیز بیش از آنچه که پای منافع توده ها در کار باشد، پای منافع گروهی و سازمانی بمیان است. آری، خلق کرد و کردستان بدلت سوابق طولانی مبارزاتی که دارد، امروز مهمترین منطقه ای است که میتواند یک ارتش خلقی در آن تشکیل گردد و توده های مسا در سراسر ایران برای نخستین بار ببینند و بفهمند که ارتش واقعی خلقی

«... البته وحدت شیعه و سنی، نه وحدت تشیع و تسنن واقعی (نه عقیقی) که دومی هرگز امکان ندارد نیست»

اسلام:

"بسر عقل آمدن سرمایه داری"، "مارکسیسم بهمان اندازه که به آگاهی و خود آگاهی طبقه پرولتاریا کمک کرده، غیر مستقیم به آگاهی و خود آگاهی طبقه سرمایه دار هم کمک کرده است". یعنی وقتی که مارکسیسم آمد و در نیمه قرن نوزدهم، قوانین تحول تاریخ و عوامل ایجاد انقلاب طبقاتی و پرولتری را بر اساس دیالکتیک تاریخی کشف کرد و نشان داد که بواسطه چه عواملی و در اثر چه عللی و تحت چه شرائطی طبقه پرولتاریا تشکیل شده، رشد کرده و به حالت انفجاری در آمده بطوریکه سرانجام، در اثر تضاد جبری دیالکتیک، طبقه ضد خودش را کنار میزند و بشکلی انقلابی، از درون، نظام سرمایه داری حاکم را منفجر میکند، و بعد خودش روی کار میآید و طبقه حاکم میشود، مسلماً "سرمایه داری حاکم بر قرن نوزدهم، یک پدیده غیر انسانی و طبیعی که نبوده تا شعور و درک و اراده و قدرت تصمیم و تغییر نداشته باشد، او هم وقتی که بر اساس تئوریهای مارکس و پیش بینی های دقیق، حساب شده و کاملاً علمی و منطقی مارکس، می فهمد که زمان سرکش فرا رسیده و قطعاً و ضرورتاً "قریانی جبر علمی تاریخ خواهد شد، بیکار که نخواهد نشست تا شاهد مرگ خودش باشد، بلکه او هم میآید (چنانکه آمد و کرد) و از همین قسوانین علمی مارکس بسود خود استفاده می کند و با بوجود آوردن سرمایه داری سازشی و آمیخته وازه کردن پرولتاریا از بوجود آمدن انقلاب طبقاتی جلوگیری میکند. یعنی مارکسیسم، درست بهمان اندازه که باعث افزایش سطح آگاهی پرولتاریای اروپا شد، باعث افزایش آگاهی بورژوازی هم شد و او را به سر عقل آورد. بالاخره همین بسر عقل آمدن بسود که موانع از پیدایش انقلابات پرولتری و مبارزات طبقاتی در اروپا شد، و این، نخستین سودمندی بود که مارکسیسم، برای سرمایه داری ببار آورد.*

— توضیح کامل و مبسوط این مساله را در سری جزوات مربوط به حرکت سید جمال، قسمت اول با نام "رشد بورژوازی و پیدایش مارکسیسم"، آورده ایم، بزودی چاپ و منتشر خواهد شد.

و اما دومین سودمندی، از یکسو مربوط میشد به مخالفت های شدید مارکسیسم علمی با مذهب که باعث تنفر توده ها از سوسیالیسم و گرایش آنها بطرف سرمایه داری میشد، و از سوی دیگر به مارکسیسم دولتی ارتباط پیدا میکرد که دیکتاتوری حزبی و فاشیستی استالین بعد از انقلاب اکتبر، طرفداران لیبرالیسم و اومانیسم را در غرب و شرق (بویژه در غرب)، از سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی منزه ساخت و طبیعتاً آنها را بسوی سرمایه داری کشاند.

مارکس که بنیانگذار مارکسیسم علمی بود و همچنین سایر سردمداران مارکسیسم اعم از انگلس و لنین و استالین و مائو... از یک ویژگی مشترک برخوردار بودند و آن مخالفت شدید با مذهب بعنوان عامل تخدیرو سکون توده ها و مانع بزرگ ایجاد انقلاب پرولتری و برقراری سوسیالیسم بود. مارکس که خود پایه گذار مخالفت با مذهب بود، در اروپای نیمه قرن ۱۹ خود را با مسیحیت مواجه میدید و شاهد بود که این مذهب بویژه در شکل کاتولیک آن، مهمترین عاملی است که باعث پاس و سرخوردگی توده های پرولتاریا از مبارزه طبقاتی میشود و آنها را به تسلیم و تمکین در برابر تضادهای طبقاتی وامیدارد. وی، این مساله را بعنوان یک اصل عام در تمامی مذاهب بشمار آورد، و دست به یک تعمیم ناشیانه زد و گفت که اساساً "مذهب، افیون توده هاست و باید که بشدت با آن مقابله کرد.

دیدگاه وی گرچه در رابطه با مذهب مسیحیت و بویژه کاتولیک، صادق و درست بود اما در رابطه با اسلام و بخصوص مذهب تشیع، صائب نبود. این امر، خود نشانگر این بود که مارکس نسبت به مذهب یک نگرش سطحی انجام داده و اصلاً و اساساً "روحش از مذهب اسلام و تشیع با خبر نبوده و هیچ گونه تحلیل و تحقیق و ارزیابی پیرامون آن نداشته است و بدون آنکه شناختی از این مکتب داشته باشد، آن قانون عام خویش را صادر میکند و تمامی مذاهب را افیون توده ها می پندارد. این اعتقاد وی، دو بازتاب بوجود می

آورد: یکی در خود غرب و دیگری در شرق، بخصوص شرق اسلامی. توده های اروپایی که به سختی پایبند مذهب بودند و با تمام وجودشان بدان اعتقاد و ایمان داشتند، وقتی که مخالفت های این سوسیالیست ها را با مذهب مورد اعتقاد خودشان دیدند، در ذهنشان اینچنین تداعی شد که: "سوسیالیسم، یعنی مخالفت و ضدیت با مذهب و با خدا" این بود که بشدت از سوسیالیسم زده شدند و این زدگی یا وازدگی، قاعدتاً و جبراً آنها را بسوی سرمایه داری سوق داد. بخصوص که سرمایه داری، خود را بشدت مدافع مذهب قلمداد میکرد و هم پروتستان را که ساخته خودش بود و هم کاتولیک را که ساخته فئودالیسم در قرون وسطی بود، در خدمت خویش گرفته بود و از وجودشان برای پیشرفت خود، سود میبرد.

انعکاسی که این اندیشه مارکس، در شرق و بویژه در شرق اسلامی پدید آورد، درست مشابه همان انعکاس غربی آن بود. یعنی توده های استعمار زده که هر کدام بنحوی پایبند مذهب بودند و نسبت به اعتقادات خویش تعصب میورزیدند، چنین پنداشتند که سوسیالیسم، مساوی است با نفی مذهب و ضدیت با اعتقادات مذهبی، طبعاً اینگونه نگرش به سوسیالیسم بستر و زمینه مناسبی میشود برای رشد و توسعه سرمایه داری مدافع مذهب! اما بلای خاصی که این ضدیت مارکسیسم با مذهب، بر سر جهان اسلام آورد، این بود که اصولاً "خود مکتب اسلام، بنیان گذار سوسیالیسم در شکل علمی اش می باشد" و هیچگونه توافقی با فئودالیسم و یا سرمایه داری ندارد، اما مارکس که از این مساله آگاهی ندارد، قانون عام خویش را شامل اسلام هم میکند و آن را افیون توده ها می پندارد. همین پندار غلط، توده های مسلمان را که قاعدتاً "میبایست از اولین و مهمترین معتقدان به سوسیالیسم در جهان باشند، بشدت از

* بررسی این مساله، موضوع اصلی بحث ما در این سری مقالات است که در آینده مراجع به آن مفصلاً صحبت خواهد شد.

اسلام: ..

سوسیالیسم واژه میکند و از این پس، چنین می‌بود که هر کس در جهان اسلام بخواهد دم از سوسیالیسم بزند و واقعیت مکتب اسلام را مطرح کند، یا مهر ضد خدایی و ضد مذهبی بوی زده میشود و یا مهر التقاط، و کاملاً "واضح و روشن است که این اعتقاد، بهترین بستر رشد بورژوازی و سرمایه داری را فراهم میسازد، زیرا که دورا بهیتر موجود نیست، یا سوسیالیسم و یا سرمایه داری. کسی که از سوسیالیسم گریزان بود، بسوی سرمایه داری می‌رود و کسی که از سرمایه داری گریزان شد، به سوسیالیسم گرایش پیدا میکند.

فاجعه دیگر را مارکسیسم دولتی پدید آورد. این مارکسیسم که در زمان استالین در روسیه قوام و استحکام یافت، مبتنی بر دیکتاتوری خشک و بیروح حزبی - دولتی در قالب و به اسم دیکتاتوری پرولتاریا بود. در حالیکه استالین که خود تبلور این دیکتاتوری است، نه نماینده پرولتاریا بود و نه برخاسته از این طبقه ستم کشیده. بلکه وی فردی قدرت طلب بود که کوشید تا در سایه زور و نفی آزادیهای فردی و انسانی، سوسیالیسم مورد اعتقاد خویش را در شکل یک سیستم خشک بوروکراتیک حزبی - دولتی پیاده کند. دیکتاتوری فاشیستی استالین که با نام کمونیسم و دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا معرفی میشد، حاکی از یک نوع حکومت رهبر پرستی و فاشیسم گرابی غیر پرولتری بود که بر مبنای نفی اصالتها و ارزشهای انسانی و آزادیهای فطری وی قوام یافته بود. معلم شهید شریعتی، سیستم حکومتی وی را اینچنین توصیف میکند.

"... پس از انقلاب اکتبر، با ظهور استالینیسم و ماوئیسم که از کمونیسم، یک جامعه منجمد و سرد و خفقان آمیز و هولناک سراپا بوروکراتیک (ساخت)، بر اساس اکونومیسم و نظام دولت پرستی و کیش رهبر ستایی که در آن، سیاست، اقتصاد، عقیده، فلسفه، علم و ادبیات و حتی هنر و ذوق و زیبایی از طرف ادارات دولتی مربوطه بر همه دیکته میشود و هر

که کلمه ای را غلط بنویسد یا خائن است و یا دیوانه! و هر ابتکاری حرام است و هر اجتهادی بدعت و هر تجدید نظری کفر و هر که، هر جا و هر وقت، تا قیام قیامت، از نص کتاب منزل یا حدیث نبی مرسل یا امر امام مفترض الطاعه یا حکم فقیه حاکم رسمی شرع یا فتوای رساله عملیه مرجع، غفلت کند مهدور الدم است و نجس و ملعون و با رطوبت نمی‌توان با او ملاقات کرد. و نام این مکتب نه یک فرقه متعصب کهنه و تابویی مذهبی، که ایدئولوژی علمی و مترقی و متحول انقلابی و دیالکتیک و در سیاست جهانی و انسانی هم یک بازگان فرصت طلب، که امتیاز می‌گیرد و ایمان می‌فروشد و همچون تشیع برای سلطنت صفوی و اسلام برای خلیفه عربی و مسیحیت برای قیصر رومی و جادو گری برای فرعون قبطی ... ایدئولوژی برایش بازار تخدیر مردم و توجیه حکومت است" *

این سیستم فاشیستی و ضد آزادی فردی که در قالب کمونیسم و سوسیالیسم و با نام دیکتاتوری پرولتاریا بوجود آمده بود، قبل از همه اثرات منفی خویش را بر او مانیتها و انسانگرایان غربی گذاشت که خود، از بورژوازی زده شده بودند و به دنبال راه چاره ای می‌گشتند. اینان نیز با مشاهده سیستم کمونیستی استالین، سوسیالیسم را با این کمونیسم یکی گرفتند و به همان میزان که از کمونیسم منزجر می شدند، از سوسیالیسم هم متنفر گشتند و پیاده شدن آن را منافعی با آزادیها و اصالت انسان دانستند. اینها به سوی لیبرالیسم سیاسی و لیبرالهای سیاسی نیز بسوی لیبرالیسم اقتصادی و بورژوازی و سرمایه داری سوق یافتند، زیرا که سوسیالیسم را ویران کننده کاخ آرزوهای خویش و منافعی آزادیهای اصولی فردی می‌پنداشتند. تاثیر دیگر کمونیسم استالینی بر روی جهان شرق و ملل شرق بود که اینان نیز سیستم کمونیستی و بالطبع سوسیالیسم را نابود کننده آمال و ایده‌آلهای خویش دانستند و فهمیدند که در سایه چنین سیستمی هر چند از نظر

* - مجموعه آثار ۵، اقبال، صفحه

۱۳۵ و ۱۳۱.

اقتصادی به یک رفاه نسبی دست یابند اما از نظر انسانی، آزادیهایشان سلب خواهد شد و اسیر دیکتاتوری حزبی - دولتی خواهند گشت. دلزدگی این توده ها از کمونیسم استالینی، سوسیالیسم را در نظر آنها منفور ساخت و آنها را بسوی سرمایه داری سوق داد. بخصوص به این نکته حائز اهمیت است که ویژگیهای کمونیسم استالینی، حربه ای برنده بود که در دست امپریالیسم قرار گرفت تا در کشورهای تحت سلطه، با علم کردن آن، اساساً سوسیالیسم را از ریشه و بنیان، در نظر توده ها منفور سازد و مطرود نماید. به این ترتیب، مارکسیسم علمی از یکسو و مارکسیسم دولتی نیز از سوی دیگر، عواملی بودند که باعث دلزدگی توده ها از سوسیالیسم و گرایش یافتن آنان بسمت بورژوازی شدند.

۲ - سیستم اقتصادی اسلام دگماتیسم،

تا قبل از انقلاب اکتبر:

برای آنکه تاثیرات مارکسیسم علمی و دولتی را بر توده های مسلمان کشور خودمان بررسی کنیم، میبایست قبل از هر بقیه در صفحه ۱۱

جنگ

چيست، بفهمند که ارتش بیست و هجدهم سرگرمی می‌بیش نیست که خداش را گامش حمله به دانشگاهها و به خلق کرد است.

این امر مسلمی است که ارتش مانده از دوران شاهنشاهی، بهیچوجه بدر انقلاب ما نمی‌خورد و باید در یک برهه دراز مدت بکلی از بین برود و جای آن را یک ارتش واقعی خلقی بگیرد. در این رابطه، خلقهای اقلیت ایران، بهترین زمینه را برای تشکیل یک چنین ارتشی در دست دارند و خلق کرد نیز بعزت سابق معتد مبارزاتی اش از همه خلقها شایسته تر و پیشقدم تر است. بنابراین، خلق کرد میبایست هم برای حفظ منافع واقعی خودش و هم برای نشان دادن یک سمبل و نمونه به سایر خلقهای ایران، دست به تشکیل یک ارتش خلقی بزند اما بدون هژمونی گروههای مارکسیستی، زیرا در این صورت باز هم ارتش خلقی نخواهد بود بلکه ارتش وابسته خواهد بود. ارتش توده‌ای آنست که از متن خود توده‌ها پر خیزد و بر اساس آرمانهای حقیقی آنها شکل پذیرد و هژمونی آن نیز بدست خود آنها باشد.

"والسلام علی من اتبع الهدی"

اسلام:

چیز، این تأثیرات را بر اسلام دکماتیسیم حوزه ها مورد مطالعه قرار دهیم زیرا که اندیشه ها و افکار توده های ما همواره در طول چند قرن اخیر تابع حوزه های علمیه بوده و اعتقادات آنها ریشه در اسلام دکماتیسمی این حوزه ها داشته است. لذاستکه هر تغییر و تحولی که در اسلام دکماتیسیم حوزه ای پدید آید، عیناً به متن توده ها نیز منتقل میگردد.

اسلام از زمانی که پایه ها و ارکان دینامیک و پویایی خویش را که عبارت بودند از ۱- هجرت ۲- امر بمعروف و نهی از منکر ۳- اجتهاد، از دست داد (منظور از دوران صفویه به بعد است)، بصورت اسلام دکماتیسیم درآمد و از تکان و پوییش وزاینده گی افتاد و تنها در مشتی احکام ثابت و لایتغیر رساله های عملیه که از حوزه ها صادر میشد خلاصه گشت. این اسلام بواسطه قطع پایه های دینامیکش، حالت تهاجمی اولیه خویش را از دست داد و حالت تدافعی بخود گرفت و کارش فقط محدود شد به حفظ خودش از تمامی خطرات و بلاهایی که ممکن است در مسیر زمان برایش پیش آید. یکی از این بلاها که پس از انقلاب اکتبر روسیه دامگیر اسلام دکماتیسیم شد، پیدایش کمونیسم و توسعه اندیشه های ماتریالیستی بود که به سوسیالیسم هم معتقد بودند. از آنجاکه اسلام اینان پویایی و تحرک لازم را برای مقابله فکری کردن با این جریان نوظهور نداشت، بناچار سلاح تکفیر بدست گرفت و از در مخالفت و ضدیت با آن درآمد. این امر، در نهایت تشیع حاکم بر ایران را از سوسیالیسم متنفر میساخت و بسوی سرمایه داری سوق میداد. اما قبل از آنکه به بررسی کاملترین ساله بپردازیم، باید نگاهی به سیستم اقتصادی اسلام دکماتیسیم بسیندازیم و ببینیم که پیش از ورود سوسیالیسم (یعنی پیش از انقلاب اکتبر) چه صورتی داشت و بعد از آن تا به امروز، چه صورتی پیدا کرد؟

همانگونه که در پرسش و پاسخ شماره ۳ گفتیم، از زمان حاکمیت صفویه و تشیع

صفوی، شیعیانی که تاکنون کارشان مبارزه و جنگ و گریز بود و در تلاش آن بودند تا بر طبق تفویرها و خط فکری که از زمان امام صادق (ع) شکل گرفته بود، بسه حاکمیت برسند، و بدین خاطر طبیعتاً اندیشه اشان پویا و متحرک و دینامیک بود و بنا به ضرورت مبارزه و لزوم داشتن برنامه ریزیها و تفویرهای فکری بمنظور عملی ساختن و پیاده کردن در دوران حاکمیت، آنها ناچار بودند تا برپایه سه اصل دینامیک مکتب حرکت کنند و کاملاً در جوسیاسی، اقتصادی، اجتماعی زمانشان قرار گیرند و در هر شرائطی راه حلها و برنامه هایی برای حکومت کردن داشته باشند. اما از زمانی که صفویه بنام شیعه و بنام تشیع، بر مسند حکومت نشست و شیعیان احساس پیروزی و حاکمیت کردند، دیگر رفته رفته سودای مبارزه جویی و سیاست گرایی و جامعه گرایی از سرشان پرید و با پیدایش اسلام دکماتیسیم صفوی و قطع پایه های دینامیکی اسلام، دیگر اینان خود را از دین و سیاست جدا کردند و به زندگی پرداختند. دین را به متولیان رسمی تشیع صفوی و سیاست را نیز به پادشاهان و سلاطین صفوی واگذار نمودند.

این دو نیز که دست در دست یکدیگر داشتند و سرشان به استعمار و استثمار توده ها بند بود و دیگر، هیچ سودایی جز این در سر نداشتند.

اسلام دکماتیسیم که از آن پس مذهب رسمی گردیده بود، اساساً خود را از سیاست جدا کرده بود و اصلاً در تلاش بکف آوردن حکومت و قدرت نبود. زیرا حکومت را حامی خویش میدید و لزومی نداشت که با آن از در ستیز درآید. بنا براین، چون بدنبال حکومت کردن نبود، بالطبع نیازی به تفویرهای اقتصادی، سیستم سیاسی حکومتی و تشکیلات سازماندهی و برنامه ریزی و اینها نداشت. سیستم اقتصادی اسلام دکماتیسیم، از آن زمان تا پیش از انقلاب اکتبر روسیه و نفوذ اثرات آن به مرزهای پس از صفویه که روحانیت شیعه از دستگاه حکومتی مستقل شد، تنها مهر اقتصادی و زندگی معیشتی خود آنها را تشکیل میداد. یعنی فرمولها و تفویرهای

اقتصادی حوزه ها، صرفاً به یک سلسله مسائلی خلاصه میشد که در توضیحات المسائل و رساله های عملیه پیرامون خمس و زکات مطرح شده بود و بجز اینها دیگر هیچ تفویری اقتصادی چه در شکل فتوایلیسم، چه سرمایه داری و چه سوسیالیسم، از جانب آنها ارائه نمیگشت. و چون خود این خمس و زکات ها هم منبع تأمین اقتصادی زندگی روحانیون و طلاب حوزه ها بود، در نتیجه میتوان گفت که کل سیستم اقتصادی اسلام دکماتیسیم تا پیش از انقلاب اکتبر، از مجموعه تفویرهایی تشکیل یافته بود که معاش حوزه ها را تأمین میکرد. البته احادیث و روایات و آیات بسیار زیادی در زمینه اقتصاد اسلامی وجود داشت که چون اینها احتیاجی و نیازی به بررسی آنها حس نمیکردند و چون این بسی نیازی سبب گشته بود تا پایه های دینامیک مکتب قطع گردد و هیچگونه اجتهادی در مسائل اقتصادی و اجتماعی صورت نگیرد، در نتیجه همه آنها عاطل مانده بود و در گوشه کتابخانه ها خاک میخورد.

۳- اسلام دکماتیسیم، در مقابل

سوسیالیسم:

پیدایش دیدگاهها و نظریات اقتصادی در اسلام دکماتیسیم که اخیراً در شاخه ها و جنبه های مختلفش بدست راییج شده است، باز می گردد به دوران بعد از انقلاب اکتبر روسیه. هر چند که تا پیش از این انقلاب و از دوران مشروطیت به اینطرف، نظریات سوسیالیستی توسط افرادی چون طالبوف، در جامعه ما تبلیغ می شد، اما این حرکت های فردی قادر نبود که اثرات آنچنانی در دیدگاههای اسلامی دکماتیسیم بگذارد. پیروزی انقلاب اکتبر که اولین طلسم حاکمیت سوسیالیسم و تحقق عملی آن در جهان بود، باعث شد تا اندیشه های سوسیالیستی رفته رفته و بطور گسترده ای

در حالتی باید توجه داشت که منظور

ما آن نیست که سوسیالیسم در شکل حقیقی اش در روسیه شوروی تحقق عملی پیدا کرد. بلکه صرفاً "سوسیالیسم مورد اعتقاد لنین و استالین بود که در آنها عملاً بیان شد. بقیه در صفحه ۱۲

اسلام :

در جهان

گرسنه رواج پیدا کند و بخصوص پس از آنکه "ناسیونالیسم" در عمل نشان داد که نمیتواند تا نهایت بعنوان حربه‌ای مؤثر در انقلابات جهان گرسنه نقش ایفا کند، گرایش مبارزین ضد استعماری به سوسیالیسم بیشتر شد. و هر چه خودآگاهی توده‌ها نسبت به امپریالیسم بیشتر میگشت و او را به عنوان دشمن عمده خود می‌شناختند، تبلیغات ضد سوسیالیستی آن در ایشان کمتر موثر واقع میشد و حتی باعث گرایش هر چه بیشتر آنها بسوی سوسیالیسم نیز می‌گردید. چرا که آنها وقتی امپریالیسم را دشمن خود دانستند، طبقاً "بسوی هر چه که وی با آن مخالفت کند، جذب میشوند و چون امپریالیسم می‌کوشید تا با نشان دادن چهره فاشیستی کمونیسم استالین، توده‌های جهان گرسنه را نسبت به سوسیالیسم بدبین کند، توده‌های بیدار شده و خودآگاه، بر عکس بسوی آن جلب میشدند.

از سوی دیگر گرایش خلقهای جهان گرسنه به سوسیالیسم، همانگونه که در پرسش و پاسخ شماره ۴ گفتیم، بیشتر در مناطقی صورت میگرفت که مسیحیت کاتولیک بر آنها حاکمیت داشت زیرا که این مذهب، یک ره آورد استعماری بوده که اصالت توده‌ای نداشت و صرفاً بعنوان جاده صاف‌کن استعمار، به این خلقها تحمیل شده بود. این بود که قاعدتاً در یک مبارزه ضد استعماری، بسادگی میشد توده‌ها را بر علیه این مذهب استعماری برانگیخت و آنها را نسبت بدان بی‌اعتقاد نمود. در حالیکه نفوذ و رشد سوسیالیسم در ممالک اسلامی، بسبب آنکه مذهب آنها دارای اصالت بود، بسختی امکانپذیر می‌گشت. بسبب حال پس از انقلاب اکتبر، سوسیالیسم توانست علیرغم دو مانعی که مارکسیسم دولتی و مارکسیسم علمی بر سر راهش ساخته بودند، راه خود را به جهان گرسنه باز کند و بتدریج توسعه و گسترش یابد. بموازات سایر ممالک سوسیالیسم

به ایران هم راه یافت و رفته رفته بصورت یک خط فکری مستقل و انقلابی، خود را در برابر اسلام دکماتیسم نمایان ساخت. اما وابستگی شدید توده‌های شیعه مذهب به روحانیت شیعه و تعصب تند و غلیظ آنها نسبت به مذهب، بزرگترین مانعی بود که بر سر راه سوسیالیسم قرار گرفت و باعث گشت تا این اندیشه نتواند همچون مناطق مسیحی‌نشین و کاتولیک، به موفقیت دست یابد.

اسلام دکماتیسم که بناگاه خود را با یک چنین اندیشه‌ای مقابل یافت که سوسیالیسم را در کادر ماتریالیسم ونفی خدا و مذهب مطرح میساخت، بلافاصله همان اندیشه سوسیالیسم مساوی است با ضدیت با خدا و مذهب، در ذهنش نقش بست و بشدت در مقابل آن موضعگیری نمود. در اولین بازتابی که اسلام دکماتیسم از خود نشان داد، بسرعت بسوی سرمایه داری متمایل شد و کوشید تا از آن، پایگاهی بر علیه سوسیالیسم بسازد. بدون آنکه اصلاً ماهیت سرمایه داری و سوسیالیسم را بفهمد که چیست!

وی که موجودیت خویش را در مقابل سوسیالیسم بشدت در خطر می‌دید، برای حفظ خویش، خدا را و اسلام را مطرح ساخت و فریاد را اسلاماً! و اخداها! برداشت. و برای مقابله با سوسیالیسم نیز دست‌بدان سرمایه داری شد.

اما بمرور زمان، اسلام دکماتیسم دریافت که با این حربه‌ها نمی‌تواند در مقابل سوسیالیسم ایستادگی کند و باید که دست به کار تدوین و ارائه یک نوع سیستم اقتصادی بشود که قادر باشد در مقابل این هجوم بی‌امان مقاومت نماید. این سیستم اقتصادی، بعلمت طبیعت مردمگرای اسلام که حتی در شکل دکماتیسم و انحرافی اش هم، نه تنها با فئودالیسم بلکه با سرمایه داری هم، چندان سازگاری ندارد.

— در این رابطه ما حتی شاهدیم که نه سیستم برده داری و نه سیستم فئودالیت، به آن صورتی که در غرب وجود داشته است، در جهان اسلام هرگز وجود نداشته و در این مناطق، یک روابط تولیدی خاص حاکم بوده که ما آن را بجسای فئودالیسم، فلاحتی می‌نامیم.

و نیز بعلمت حربه مناسبی که ممکن است بدست سوسیالیستها بیفتد و مذهب را جانبدار سرمایه داری معرفی کنند و بدان بتازند، نمی‌توانست سیستم سرمایه داری باشد. همچنین بعلمت مخالفتی که اینان با سوسیالیسم داشتند، این سیستم رانیز نمی‌توانستند بپذیرند، در نتیجه بفکر این افتادند تا سیستم اقتصادی خویش را بگونه‌ای انتخاب کنند که اولاً خارج از حوزه اندیشه‌های اسلام دکماتیسم باشد و ثانیاً نه سرمایه داری باشد و نه سوسیالیسم. اینجا بود که زمزمه‌هایی از درون حوزه برخاست که اسلام، نه سوسیالیسم است و نه سرمایه داری، بلکه یک چیزی است مابین این دو!

آری، به این ترتیب بود که اسلام دکماتیسم که در مقابل هجوم بی‌امان سوسیالیسم، سخت به تدافع افتاده بود، خط سوم را ایجاد نمود که به زعم خودش، چیزی بود بین سوسیالیسم و سرمایه داری. تئوریهای آن نیز در کتابهایی نظیر "اقتصاد ما"، "اقتصاد اسلامی" (علی تهرانی)، کتابهای گرامی و عقاید اصفهانی و بالاخره "اقتصاد توحیدی" (بنی صدر)، تبلور یافت. تمامی اینها کوشش دارند تا بنحوی سیستم اقتصادی اسلام را چیزی ما بین سوسیالیسم و سرمایه داری معرفی کنند و جالب این است که تئوریهای هیچکدامشان نیز با یکدیگر شباهت اصولی ندارد و در حقیقت، هر کدام از آنها یک سیستم اقتصادی خاصی را بنام "خط سوم" و "راه سوم" معرفی میکنند که حتی با یکدیگر در تضاد هم واقع میشوند. بتعداد این افراد ما سیستم اقتصادی اسلامی داریم و خط سوم داریم!

بهر حال، این خط سیری بود که اسلام دکماتیسم حوزه‌ها، از پس از رسوخ اندیشه‌های سوسیالیستی در ایران، طی کرد. ابتدا گرایش تندی بسوی سرمایه داری پیدا کرد که حتی اثرات آن را هم امروز نیز بوضوح میتوانیم مشاهده کنیم بطوریکه شخصیت‌هایی مثل رهبر انقلاب، در اجتماع سرمایه داران و صاحبان صنایع اعلام می‌کنند که تا وقتی من زنده هستم، کسی حق ندارد و نمی‌تواند اموال شما را بگیرد! و بعد هم اخلاقاً از آنها میخواهد بقیسه در صفحه ۱۳

اسلام

تا به کارگران کمک کنند و نگذارند که بر آنها سخت بگذرد! امروزه اکثر مراجع تقلید با سرمایه داری تضادی احساس نمی کنند و حتی خودشان از سرمایه داران بزرگ اند!!! ثنوریهای اقتصادی نیز که بعنوان راه سوم ارائه میشود، هیچکدام مورد توافق اینان نیست که در کل حوزه های علمیه نیز گرایش عام و همگانی بی بسوی آنها دیده نمیشود. تنها تئیسپ خاصی از طلاب هستند که به این راه سوم می اندیشند و اینها نیز هر دسته ای شان طرفدار یکی از این راههای سوم اند.

بجز خطی که جانبدار سرمایه داری هستند، خط دیگری که تشکیل شد، همان مدعیان خط سوم و راه سوم هستند که اینها نیز در نهایت، نوعی سرمایه داری بزرگ کرده را ارائه دادند. نکته مهم این است که این خط بر اساس انگیزه منفی (ضدیت با سوسیالیسم) تشکیل شده بود و از همین رو از اصالت و ارزش مکتبی برخوردار نمیشد ولی بهر حال برای خودش یک فکری است که بهتر از بی فکری آن هواداران سرمایه داری است. این خط سوم، از آغاز پیدایشش، یک مسیر تکاملی را نیز پیموده که از قدیمی ترین کتابها (اقتصاد ما) تا جدیدترین و پشرفته ترین آنها (اقتصاد توحیدی) میباشد که این آخری، نمونه عالی سرمایه داری بزرگ کرده اسلام دگماتیسم است.

۴- آیا راه سوم، همان است که اسلام

دگماتیسم می گوید؟

— تا زمانیکه سردمداران اسلام دگماتیسم در مورد اقتصاد و ثنوریهای اقتصادی اسلام سخن نمی گفتند و تنها صحنه جولان ثنوریهای اقتصادی، رساله های علمیه اش بود، تا حدودی میشد آنها را توجیه کرد. زیرا مثلا احکامی که در مورد زکات صادر شده است با توجه به موقعیت زمانی دوران صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه، که فتوایسبم خاص کشورهای اسلامی (سیستم فلاحی) حاکم بود، یک جنبه های ضد

فتووالی داشت زیرا زکات به ۹ چیز تعلق می گرفت. نقدین (طلا و نقره)، غلات اربعه (گندم، جو، خرما و کشمش) و اغنام ثلاثه (شتر و گاو و گوسفند). این ۹ چیز هم، در آن زمانها بیشتر در اختیار فتووالها و زمینداران و گوسفند داران بود، و هر چند که اینها خمس و زکات را (و بیش از زکات، خمس را) خرج حوزه های علمیه خویش می کردند ولی باز جای شکرش باقی بود که زکات آنها بیشتر دامن مستکبرین را می گرفت، بر خلاف امروز که دامن مستضعفین را بیشتر از مستکبرین می گیرد! اما از زمانی که به برکت انقلاب اکبر و نفوذ اندیشه های سوسیالیستی به ایران، اینها موجودیت خویش را در خطر دیدند و به دست و پا افتادند تا راه چاره ای بیابند، دیگر یکی از مسیر صحیح اقتصادی اسلام که همان سوسیالیسم اصیل و عملی است و مانع خاصش را در این سری مقالات بررسی خواهیم کرد، بدور افتادند و یا مستقیما "بسمت سرمایه داری رفتند و برای حفظ خویش دست بدامان آن شدند و یا آمدند و یک ملقمه و التقاطی از سرمایه داری و سوسیالیسم درست کردند (سرمایه داری بزرگ کرده!) و اسمش را راه سوم گذاردند. در هر صورت، اینها وقتی که به تدافع افتادند، کاری که کردند این بود که ساخت پاک اسلام را با لکه های ننگ سرمایه داری آلودند و هر کدام از خط سومی ها کوشیدند تا بنحوی یک سرمایه داری بزرگ کرده را بنام سیستم اقتصادی اسلام معرفی نمایند.

تا پیش از آنکه اسلام دگماتیسم در جریان انقلاب اخیر مردم، به حکومت برسد، شاید قبول این مساله که بین سرمایه داری و سوسیالیسم، هیچ راه سومی وجود ندارد برایش مشکل مینمود اما امروز که

— برخلاف امروز که اینها (البته منهای نقدین) متعلق به دهقانان فقیر و بی چیز است. اینها هنوز هم احکامشان را تغییر ندادند و در حالی که زکات به آن دهقانان فقیر که دو تا شتر دارند تعلق میگیرد، به این سرمایه دار و کارخانه دار بزرگ که هزاران کارگر را استثمار میکنند، تعلق نمی گیرد!!

خود به حکومت رسیده و در جریان عمل قرار گرفته است، دیگر باید عملا این مساله برایش حل شده باشد و دریافته باشد که حتی همان ثنوریهای اقتصادی توحیدی را که کاملترین راه سومی است که ارائه شده، نمی تواند در عمل پیاده کند و بناچار مجبور است تا بطرق گوناگون، سر و روی سیستم سرمایه داری حاکم را آرایش و بزرگ کند تا چهره کریه اش معلوم توده ها نگردد، و باز همه این بزرگ کاریها هم بنام اسلام و بنام راه سوم! بهر حال، اسلام دگماتیسم اکنون که دیگر در صحنه عمل قرار گرفته است، ناچار است تا راه سوم ادعایی خویش را در عمل پیاده کند و نشان دهد که سیستم اقتصادی مورد نظر او چیست؟ آنچه تا کنون نشان داده شده، همانطوریکه گفتیم تنها شامل بزکها و آرایشهای میشده که مثلا "با تخفیف بهره بانکی (بجای لغو آن) یا ملی کردن آبکی بانکها و صنایع و از این قبیل چیزها عملی شده است.

مساله دیگری که اسلام دگماتیسم بساید بداند این است که بین کمونیستها و سوسیالیستها تفاوت بسیار زیاد است و او اشتباه فهمیده یا به او اشتباه فهمانده اند که کمونیسم همان سوسیالیسم است. البته کمونیسم، خود نوعی سوسیالیسم است اما سوسیالیسم اصیل و حقیقی نیست. همانطور که بقول ژرژ گروویچ در کتاب "دیالکتیک در دیالکتیک"، ما بیش از یکصد و پنجاه نوع "دیالکتیک" داریم، تعداد بیشماری هم سوسیالیسم داریم. مثلا یک نوع سوسیالیسم خاص استالین است، یک سوسیالیسمی مائو دارد که با آن دیگری متفاوت است، یک سوسیالیسمی کاسترو دارد که خاص خودش است، یک سوسیالیسمی تیتو دارد، یک سوسیالیسمی در آلبانی پیاده میشود، یک سوسیالیسمی در رومانی وجود دارد که با سوسیالیسم شوروی تفاوت دارد، یک سوسیالیسمی مسعود توافق احزاب کمونیست اروپای غربی است... و در کشور خودمان هم هر کدام از گروههای مارکسیستی، یک نوع سوسیالیسم خاص را دارند و اسلام نیز یک سوسیالیسم ویژه را معرفی میکند.

بنابراین با واژه سوسیالیسم نباید یک برخورد مکانیکی بشود که مثلا "یک

اسلام

وقت گفته شد سوسیالیسم، بگوئیم آنها، این همان کمونیسم است و ضد خدا و ضد دین و ضد اسلام است و باید نفی شود و با آن مقابله گردد، تکفیرها و تفسیق هایی از این دست، بزرگترین بیچارگی بی که امروزه گریبانگیر جامعه ما شده، همین است که اسلام دگماتیسم از همان ابتدا یک برخورد مکانیکی با سوسیالیسم کرده و باعث زدگی و انزجار توده ها از آن، گشته است. در حالیکه ما مهمترین و اصولی ترین معیارهای اقتصاد سوسیالیستی را در خود اسلام و در شخص پیامبر و علی می بینیم. بقول مرحوم شریعتی، ابوذر خودش یک سوسیالیست خدا پرست است. آن توحید اجتماعی و طبقاتی بی که منظور نظر تمامی پیامبران ابراهیمی بوده و پیامبر اسلام نیز بشدت از آن جانبداری میکرد است، مگر چیزی بجز سوسیالیسم است؟

اما متأسفانه امروز در جامعه ما تا اسم سوسیالیسم و توحید طبقاتی بمیان آمد، فوری میگویند: هیس! نزدیک نروید که کمونیسم است و التقاتلی است. اسلام خودش اقتصاد دارد، خودش سیستم خاص اقتصادی دارد. خوب چی هست؟ هیچی، یک راهی بین سرمایه داری و سوسیالیسم. خوب این راه چگونه است؟ مالکیت خصوصی در حد مشروعش مجاز است. این حد چقدر است و چیست؟ فعلاً "کهنی دانیم و هنوز معلوم نشده باید بنشینیم و حساب کنیم، حالا تا آن موقع که ما حساب بکنیم شما هر چقدر خواستی جمع آوری کن بعد اگر زیاد بود ازت میگیریم!!" و بقول دادستان کل انقلاب: مالکیت خصوصی در اسلام حد و مرز ندارد!!

آری، می بینیم کم راه سوم اینها از هر التقاتلی، التقاتلی تراست و حد نهایتش که هنوز در تئوریه و کتابها مانده (و بقول آن بابا هنوز حرف حساب نشده!) ترکیبی و التقاتلی است از سرمایه داری و سوسیالیسم. اما خودشان البته که این چیزها را التقاتلی نمی دانند بلکه فقط منتظرند تا کله سوسیالیسم از دهان یکی بیرون بیرون و

اینها فوری مارک بزنند که این التقاتلی است. ما باید خودمان مستقل باشیم، از خودمان تئوری داشته باشیم. و همانگونه که "چپ و راست نبود است، اسلام پیروز است" سوسیالیسم و سرمایه داری هم نبود است، اسلام پیروز است.***

اما اینها امروز دارند خودشان در عمل واقف میشوند که راه سوم ادعایی اشان، در حقیقت همان راه اول است (یعنی سرمایه داری) که یک آب و رنگ تازه ای به آن زده شده است و راه سوم، عملاً وجود ندارد. از دیدگاه ما "راه سوم" تنها در رابطه با سیاست و موضعگیریهای سیاسی مطرح است و وجود دارد. این راه سوم، همانست که فرانتس فانون و شریعتی بدان معتقدند و آن را راهی میدانند که از نظر ظاهر، شبیه به راه کشورهای غیر متعهد است که یک استراتژی سیاسی جهانی را (در جهان گرسنه) در مقابل استراتژی شرق و استراتژی غرب تشکیل میدهد. ما در آینده طی مقاله مستقلی، این راه سوم را بررسی خواهیم کرد. اما بلحاظ اقتصادی این راه سوم چیزی بجز همان سوسیالیسم نیست کسه در حقیقت راهی است بین کاپیتالیسم و کمونیسم (دقت شود).

بعبارت دیگر، این "راه سوم"ی را که ما بدان معتقدیم، هم از نظر سیاسی، هم از نظر اقتصادی، مستقل از شرق و غرب میباشد. از نظر سیاسی که یک استراتژی مستقلی را پی گیری میکند که در مقابل استراتژی شرق و استراتژی غرب قرار می گیرد. از نظر اقتصادی نیز متکی بر سوسیالیسم عملی اسلام است که باز راهی است سوا کاپیتالیسم غرب و کمونیسم شرق. ما در این سری مقالات، سیستم اقتصادی این راه سوم را بررسی می کنیم و در مقاله دیگری که تحت عنوان "راه سوم" منتشر خواهیم ساخت، سیستم سیاسی و استراتژی مستقل سیاسی آن را بررسی خواهیم کرد. بنابراین، از نظر اقتصادی،

*** - که در اینجا نیز مقصود همان راه سوم است.

*** - البته منظور اسلام دگماتیسم است!

*** - البته بظاهر غیر متعهد!

اسلام چیزی بین سوسیالیسم و سرمایه داری نیست، بلکه چیزی بین کاپیتالیسم و کمونیسم است و خودش تکیه سوسیالیستی دارد. در حقیقت سه راه بیشتر وجود ندارد: یکی کاپیتالیسم، دیگری سوسیالیسم و سومی کمونیسم. و لابد اینها که میگویند اسلام چیزی است بین کاپیتالیسم (سرمایه داری) و سوسیالیسم، حتماً منظورشان همان کمونیسم است که چیزی است بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم!!

۵- اسلام انطباقی و سوسیالیسم:

با نفوذ استعمار نو در شرق و بویژه کشور ما، که این نفوذ از پس از جنگ دوم شدت بیشتری پیدا کرده بود، اندیشه تازه های در کنار اسلام دگماتیسم پیدا شده که بر آن بودند تا با انطباق دادن اسلام با علم و فرهنگ و تمدن پیشرفته غرب، جنبه های دینامیک و پویای آن را حفظ کنند. ما این اسلام را "اسلام انطباقی" نامیده ایم و تاریخچه پیدایش و مراحل مختلف تحول آن را نیز در جزوه "گامی فراموش در راه بارور ساختن متد هندسی او..." مورد بررسی قرار داده ایم. اکنون در اینجا میخواهیم عکس العمل های این اسلام را نیز در برابر نفوذ سوسیالیسم به ایران، بررسی کنیم.

اسلام انطباقی، در پروسه تحول و تکامل خود از بازگان تا مجاهدین خلق، سه عکس العمل متفاوت را در برابر سوسیالیسم از خود نشان داد. در ابتدا بازگان و یارانش بواسطه گرایشات امپریالیستی که داشتند، سوسیالیسم را عبارت از کمونیسم استالینی میدانستند و چون این کمونیسم را نیز منافعی آزادی انسان و ارزشها و اصالتهای وجودی وی می دیدند و مشاهده می کردند که سوسیالیسم در روسیه به فاشیسم کشیده شده است، بشدت در مقابل آن ایستادگی کردند. اما آنچنانکه در پرسش و پاسخ شماره ۴ گفتیم، لیبرالیسم سیاسی اگر که به مبارزه طبقاتی و برابری اقتصادی تکیه نکند، حتماً به لیبرالیسم اقتصادی و سرمایه داری کشیده خواهد شد. بر این اساس مخالفت های اولیه خط اسلام انطباقی نیز الزاماً آن را به سمت سرمایه داری کشاند. بقیه در صفحه ۱۵

اسلام

پس از آن، طالقانی آمد و در رابطه با دیدگاههای اقتصادی خودش، تعدیلی در گرایش به سرمایه داری ایجاد کرد و بگونه سیستم اقتصادی میانه را در کتاب "مالکیت در اسلام" ارائه داد. این سیستم گرچه همچون خط سوم اسلام دکماتیسم، چیزی مابین سرمایه داری و سوسیالیسم را ارائه میداد، اما با اینحال بسیار مترقی تر از دیدگاههای اقتصادی اسلام دکماتیسم حتی پیشرفته ترین آنها، بسود ولی باز این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که طالقانی هم بنحو دیگری کوشش نمود تا سرمایه داری را بزرگ کند و آب و رنگی تازه ببخشد.

بعد از طالقانی، مجاهدین خلق قرار دارند که اینها آمدند و سوسیالیسم را پذیرفتند، "اقتصاد بزبان ساده" مجاهدین خلق، گرچه سوسیالیسم را بعنوان یک سیستم اقتصادی میپذیرد اما با اینحال یک شکل گنگ دارد و تئوریها و سیستم بندی و چارچوبهای کلی و جزئی اش مشخص نیست و تنها یک صورت کلی از سوسیالیسم را بدست میدهد. با تمام این احوال که سوسیالیسم آنها یک حالت انطباقی با سوسیالیسم علمی دارد و مرز بندیها و اصول و فروعش هم مشخص نیست، ولی باز انتخاب آنها و شهادت آنها در پذیرش سوسیالیسم در آن شرائط اجتماعی، قابل تقدیر است.

بنابراین کلاً "میتوان گفت که اسلام انطباقی در مواجهه با سوسیالیسم، دو شاخه شد: یک شاخه بطرف سرمایه داری رفت و سوسیالیسم را نفی نمود، و یک شاخه بطرف سوسیالیسم رفت و آن را قبول نمود. طالقانی نیز مرز بین این دو شاخه و در واقع، پل انتقال سرمایه داری به سوسیالیسم بود.

۶- اسلام تطبیقی و سوسیالیسم:

سردمداران اولیه اسلام تطبیقی مثل سید جمال و اقبال، گرچه تکیه زیادی به مبارزه طبقاتی و تضاد کار - سرمایه در برابر تضاد خلق - استعمار نداشتند،

اما با اینحال در مواردی چند، موضع خود را در قبال توحید طبقاتی و مبارزه ضد استعماری بیان داشته اند. شریعتی نیز هر چند که به تضاد خلق - امپریالیسم و خلق - استبداد توجه بیشتر و افزونتر از داشت ولی تضاد کار - سرمایه را نیز از یاد نمیرد و مکرر به مبارزه ضد استعماری تکیه می کرد. با اینهمه گرچه وی موضعگیری خود را در قبال سوسیالیسم روشن نموده است اما موفق نشد تا تئوریهای اقتصادی خود را منسجم کند و ارائه دهد.

سید جمال، در رابطه با دشمن عمده خویش، به مبارزه طبقاتی توجه چندانی نمیکرد و هر چند که بدان معتقد هم بود و در سخنرانیهایی که برای دهقانان مصری میکرد، بر ضرورت مبارزه ضد استعماری تکیه می نمود اما عملاً "آنچنان سرگرم مبارزه ضد استعماری و تضاد خلق - استعمار بود که گاه مبارزه ضد استعماری و تضاد کار - سرمایه را بفرااموشی می سپرد. البته نباید منکر این شد که این کار وی اشتباه بوده است و وی میبایست که در کادر تضاد خلق - استعمار، تضاد کار - سرمایه را هم مطرح میکرد و به آنهم توجه می نمود. سید در حرکت خویش از آنجا که مبارزه ضد استعماری را مبنا قرار داده بود، احتیاج به یک بسیج توده ای داشت. در جهان تشیع وی توانست با تکیه بر روحانیت شیعه (اسلام دکماتیسم) که نفوذ چشمگیری در توده ها داشت، این بسیج را بدست آورد و خلقها را بر علیه استعمار بشوراند. اما در جهان تسنن به علت وابسته بودن روحانیت تسنن به دستگاه طلعه، وی نمی توانست از چنین امتیازی برخوردار گردد. این است که در آن مناطق، گاه مجبور میشد که خودش مستقیماً با توده ها تماس بگیرد و در ضمن همین تماسهای توده ای بود که وی، تضاد کار - سرمایه را نیز مطرح میساخت زیرا که

مدرس مورد دیدگاههای سوسیالیستی معلم شهید در سری جزوات "چه نیازی به حرکت شریعتی؟" مفصلاً صحبت خواهیم کرد. * - نظیر سخنرانی هایی که برای دهقانان مصری میکرد.

وقتی با توده مردم نشستی، ناچار خواهی بود که درد دل وی را بفهمی و برایش بازگو کنی.

اما این هست که با تمام اشکالی که بر حرکت سید جمال وارد است که چرا تضاد کار - سرمایه را بطور عام مطرح نمی ساخته است، ولی از آنجا که وی در حرکتش بر "توحید عینی" و توحید اجتماعی تکیه داشته است، خواه ناخواه سوسیالیسم را در شکل توحید طبقاتی می پذیرفته و آن را در قالب "توحید" مطرح می نموده است. بعبارت دیگر، توحید سید جمال، خود بخود سوسیالیسم را در بر دارد.

این حرکت میرسد به اقبال و اقبال نیز همچون سید، بر مبارزه ضد امپریالیسم تکیه بیش از حد داشت و مبارزه طبقاتی را بفرااموشی می سپرد. بدین خاطر، دیدگاه طبقاتی وی نیز همچون دیدگاه طبقاتی سید، مشخص نیست. اما از آنجا که او نیز بر توحید اجتماعی و "توحید عینی" تاکید داشته است، بدون شک "توحید طبقاتی" و سوسیالیسم نیز برایش مطرح بوده.

بالاخره ادامه این حرکت به شریعتی میرسد و وی سوسیالیسم را در شکل اسلام تطبیقی بیان میکند و برخی خطوط و اصول آن را نیز مشخص مینماید. با اینحال، دیدگاه کلی وی و تئوریهای اقتصادی اش مشخص نیست و این نیز گرچه اشکالی است بر حرکت وی، ولی باز بخاطر آن بوده است که او مبارزه ضد استبدادی، ضد استعماری و ضد استعماری (نوو کهنه) را نسبت به ضد استعماری برتری میداده است.

به این ترتیب، نکته مشخصی که در حرکت سردمداران اسلام تطبیقی چشم میخورد، این است که هیچکدام سوسیالیسم را نفی نمی کنند و تضادی با آن ندارند. بویژه شریعتی که اساساً خود، برای نخستین بار علناً "سوسیالیسم را در کادر اسلام تطبیقی مطرح می سازد و در اواخر زندگی اش سخنانی پیرامون اقتصاد اسلامی دارد و دست نوشته های پراکنده ای نیز که حاکی از توجه او به ضرورت طرح

اسلام...

و تدوین سیستم اقتصادی سوسیالیسم اسلامی است، از وی موجود است. و اکنون، این وظیفه و رسالت ماست تا در ادامه حرکتش، بکوشیم تا سوسیالیسم را طرح و تدوین نمائیم و بشکلی سیستماتیک ارائه دهیم.

۷- بسی برنامگی لیبرالیسم - ارتجاع،

ریشه در گجاها دارد؟

اسلام در کشور ما، دو تا ضربه از مارکسیسم خورد: ضربه اول را مارکسیسم علمی بر آن وارد آورد و سبب شد تا در رابطه با ضدیتی که نسبت به مذهب و خدا داشت، اسلام دگماتیسم در مقابل آن ایستادگی کند و در مبارزه با آن، سوسیالیسم را نیز نفی نماید و الزاما "بسوی سرمایه داری گرایش پیدا کند. ضربه دوم را نیز مارکسیسم دولتی استالین بر پیکر اسلام وارد آورد و باعث گشت تا با پیدایش فاشیسم از کمونیسم و حاکمیت استالینی ولیدر حزبی و نابودی آزادی، اسلام انطباقی راست که تمایلات لیبرالیستی داشت، بشدت از کمونیسم و سوسیالیسم زده شود و آنهم بسوی سرمایه داری گرایش پیدا کند.

به این ترتیب، مارکسیسم علمی، اسلام دگماتیسم را بطرف سرمایه داری سوق داد و مارکسیسم دولتی نیز اسلام انطباقی راست را، در نتیجه، شاخه اول اسلام انطباقی که در جهت ضدیت با کمونیسم و سوسیالیسم، در گردونه سرمایه داری افتاده بود، با اسلام دگماتیسم، که آن نیز در همین رابطه ضدیت، اسیر سرمایه داری شده بود یک وجه اشتراک پیدا کرد و آن، ضدیت با مبارزه طبقاتی بود. اینچنین بود که اسلام از یکطرف، از دو سو دچار انحراف گشت و به گرداب سرمایه داری غلطید و از طرف دیگر، این دو سوکه یک هدف مشترک پیدا کرده بودند، در رابطه با آن، یکدیگر نزدیک شده و جوش خوردند، اینها همه باعث شد تا ما مسلمانها، در یک شرائطی گرفتار شویم که مجبور باشیم تا به کمونیسم و سوسیالیسم

خوب حمله کنیم و از اسلام خودمان بد دفاع نمائیم. در حالیکه ما میبایست از آنها بد دفاع میکردیم تا این بد دفاع کردن، تبدیل به خوب دفاع کردن از خودمان بشود. در اثر این حمله، خوب و دفاع بد بود که اسلام ما یک پیوندی با سرمایه داری خورد و اندیشه های سوسیالیستی آن در آوار انحراف مدفون ماند.

بعد از پیروزی انقلاب اخیر مردمان بود که اسلام دگماتیسم (که برای نجات خدا دست به دامن سرمایه داری شده بود) و اسلام انطباقی راست (که برای نجات آزادی دست به دامن سرمایه داری گشته بود)، در رابطه با وجه مشترکشان با یکدیگر متحد شده و دو جناح ارتجاع مذهبی و لیبرالیسم مذهبی را در بطن هیئت حاکمه تشکیل دادند. اینها از آنجا که در مبارزه شان هر دو از انگیزه منفی (ضدیت با سوسیالیسم و کمونیسم - و نیز ضدیت با استبداد) برخوردار بودند هیچگونه برنامه ریزی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، نظامی و اداری نداشتند تا بتوانند در جهت سازندگی گام بردارند. اینها بر طبق همان انگیزه منفی اشان در ضدیت با استبداد (لیبرالیسم مذهبی بخاطر نجات آزادی با استبداد ضدیت داشت، و ارتجاع مذهبی هم بخاطر عقده ها و کینه هایی که از استبداد پهلوی بدل داشت با آن ضدیت می نمود)، تنها یک برنامه تخریبی داشتند و بر اساس آن توانستند بخوبی کاخ استبداد را ویران سازند و بر ویرانه های آن به تقسیم قدرت مشغول شوند.

پس از انقلاب هم که آنها به حاکمیت رسیده بودند و استبداد را طرد نموده بودند، باز دچار یک انگیزه منفی مشترک بودند و آن، ضدیت با کمونیسم و سوسیالیسم بود. بار دیگر بعلمت این انگیزه، منفی، در این مرحله نیز آنها یک برنامه تخریبی را در پیش گرفتند و نه یک برنامه سازندگی را. یک علت دیگر آنهم این بود که اینان اصلا "برنامه سازندگی قبلی نداشتند، مثلا در زمینه اقتصاد، هر کدام از آنها یک چیزی می گفتند: لیبرالیسم که کاملا معتقد به سرمایه داری بود و جناحهای مختلف ارتجاع نیز که هر کدام

یک راه سوم برای خودشان ساخته بودند و این راههای سوم، هیچگونه تجانس، نزدیکی و هماهنگی بی با یکدیگر نداشت. همه این تئوریهای اقتصادی را اگر کنار هم می گذاشتی تا یک برنامه اقتصادی از درون آن بیرون بیاوری، آنچنان شله قلمکاری ساخته میشد که آن سرش ناپیدا. یک ملقمه ای میشد از انواع و اقسام افکار و نظریات التقاطی که نه سر داشت و نه ته. مثلا "تئوریهای اقتصاد ما را بگذاری کنار تئوریهای علمی تهرانی و این دو را در کنار دیدگاههای اقتصادی مطهری و اینهمه را با نظریات رضا اصفهانی جمع کنی و بعد اقتصاد توحیدی را هم به همه اینها اضافه کنی آنوقت ببین چی از آب در می آید!

بهر حال هیچگونه برنامه ریزی، چه در زمینه اقتصاد، چه در زمینه سیاست، چه در زمینه فرهنگ، چه در زمینه ارتش، چه در زمینه نظام اداری، هیچی وجود نداشت. این بود که آنها بر اساس همان انگیزه های منفی خود (که یکی ضدیت با استبداد بود و دیگری ضدیت با کمونیسم) شروع کردند به تخریب. از خلق کرد شروع کردند و به خلق بلوچ و ترکمن و عرب پرداختند و در کنارش به تبلیغات بر علیه گروههای مترقی مسلمان و غیر مسلمان، دست آخر هم که لیبرالیسم مذهبی انطباقی جای خود را به لیبرالیسم مذهبی دگماتیسم داد، دیگر ساله چهره کاملتری بخود گرفت و هجوم به خلق کرد و دانشگاهها و گروههای مترقی و آزادیهای سیاسی و روزنامه ها و نشریات و افکار و عقاید مخالف آغاز گشت. همه اش هم بنام اسلام و بنام انقلاب فرهنگی!

اینجا بجای آنکه مردم را بر علیه نظام پیچیده و غول آسای بوروکراتیک اداری که نیچی از وقت و نیروهای فعال مملکت را عاطل و باطل کرده و به یک وسیله سرگرمی و سرگردانی مردم تبدیل شده است بسیج کنند و آن را از میان بردارند، بجای آنکه توده ها را بر علیه سرمایه داری وابسته و امپریالیسم جهان خوار بطور اصولی و صحیح بسیج نمایند، بجای آنکه با تشکیل یک ارتش واقعی خلقی بکوشند تا در دراز مدت، نظام میلیتاریسم وابسته به

اسلام: ...

امپریالیسم را خورد کنند و بجای آنکه سیستم پیچ در پیچ و کاملاً وابسته تکنو-کراسی و صنعت را از بین ببرند و در جهت ساختن یک صنعت مستقل گام بردارند و بجای آنکه... آمدند و توده ها را بر علیه دانشگاه و دانشجوی مبارزی که در دوران سیاه سکوت و سکون حوزه ها و دورانی که طراحان اقتصاد توحیدی در کنار رودسن پاریس، دوران فرار خویش از مبارزه را به اسم تبعید میگذرانند، درخون و مبارزه و شکنجه و زندان و ترور و اختناق دست و پا میزد و فریاد حق طلبی اش لحظه ای خاموش نمیشد، بسیج کردند. این برنامه تخریبی است دیگر. سازندگی که بلد نیستند، پس باید توده ها را به یک چیز دیگری مشغول و سرگرم کنند و مرتب آنها را بسیج نمایند که این را بگیر، آن را ببند، فلان را خراب کن، این را ویران ساز، آنها را بکش... همه اش تخریب و نابودی و ویرانگری.

اگر که کار مثبتی هم کردند یا مثل سپاه پاسداران، در نهایت به استخدام عملیات تخریبی اشان درآمد و یا اینکه مثل برنامه جهاد سازندگی یا مبارزه با فتودالیسم بخاطر رقابت و ضدیت با مارکسیستها و گروههای مارکسیستی انجام میشد. مثلاً "اینها می رفتند در گنبد و می دیدند که تمام در درها بخاطر فتو-دالهاست و چریکهای فدایی توده ها را بر علیه فتودالها بسیج کرده اند، این است که اینها هم میروند آنجا و چند تا فتودال را می گیرند و اعدام می کنند تا در صحنه رقابت، گوی را از چریکهای فدایی ببرند. و یا اینکه، بخاطر مبارزه ای که در مناطق مختلف، گروههای مارکسیستی بر علیه فتودالیسم راه انداخته بودند، اینها هم آمدند در رقابت و ضدیت با آنها، طرح تقسیم زمینها و نابودی فتودالیسم را ارائه دادند و تبلیغات زیادی هم پیرامون آن براه انداختند. اما واقعیت امر این است که اینها تضاد چندانی با فتودالیسم ندارند. همین ها بودند که در کردستان فتودالها را بر علیه توده ها مسلح نمودند. همین ها بودند که در بلوچستان، مابین خانها

اسلحه پخش کردند، همین ها بودند که فتودالهای بزرگ ایل قشقایی را در فارس تقویت نمودند.

۸- سرنوشت آزادی و سرنوشت انقلاب، در گرو سوسیالیسم:

آری، امروز درد بزرگ ملت ما این است که حاکمین بر آنها هیچگونه برنامه ریزی ندارند و از طرفداران سرمایه داری بشمار میروند و همه گونه ادعای اسلامیت هم دارند. اینان بدون شک در گرداب سرمایه داری خفه میشوند، آنچنانکه انقلاب مشروطیت هم خفه شد، آنچنانکه مصدق هم خفه شد و تمامی حرکت های مبارزاتی در نیم قرن اخیر خفه شدند. انقلاب زمانی پیروز خواهد شد و به موفقیت خواهد رسید که مبارزه طبقاتی در بطن آن صورت بگیرد، آزادی ادعایی اینها نیز که از رهبرانقلاب تا آن مبلغین حوزه ها اینهمه از آن دم میزنند تنها بدین خاطر دارد بسمت استبداد پیش میروند که بر برابری اقتصادی استوار نیست. وقتی مبارزه طبقاتی صورت نگیرد، آزادی هم برابری استوار نخواهد شد. و وقتی هم که آزادی برابری استوار نباشد، حتماً به لیبرالیسم اقتصادی و سرمایه داری و سرانجام اختناق سیاسی منجر خواهد شد. البته این را نیز باید گفت که مبارزه طبقاتی منهای آزادی نیز، به دیکتاتوری فاشیستی استالینی خواهد انجامید.

وقتی که مبارزه طبقاتی انجام نمیگیرد، دولت هم چاره ای جز این ندارد که سرمایه داران و صاحبان صنایع ورشکسته و فراری را به کار دعوت کند و سرمایه های ملت را در اختیارشان بگذارد و بگوید که کارخانه ها را راه بیندازید، اینهم سرمایه! اسمش را هم میگذارند تلاش برای برآه انداختن چرخهای اقتصادی مملکت! اینچنین است که سرمایه داری دوباره زنده میشود و سرمایه دارانی که از ترس خشم انقلابی ملت فرار کرده اند، بکار استثمار دوباره توده ها دعوت میشوند و امکانات هم برایشان فراهم میگردد.

در چنین اوضاع و احوالی است که دیگر آزادی نمی تواند دوام بیاورد و حتماً باید جای خود را به استبداد بدهد. این است که به اسم انقلاب فرهنگی به دانشکاهها حمله می کنند، روزنامه ها و نشریات مرفی

را تعطیل می کنند، زندانبهاران را آزاد میخوانند، پسر می کنند، فریاد حق طلبی خلایق اقلیت را با گلوله و بمباران پاسخ میدهند، چرا؟ زیرا که سرمایه داری میخواهد بار دیگر بیاید و باید جای پایش را پاک کرد، موانع راهش را برداشته و پاکسازی کرد! آری پاکسازی نیروهای انقلابی و ضد سرمایه داری و طرفدار سوسیالیسم: حال چه مذهبی و چه غیر مذهبی.

تا زمانی که جهت گیری طبقاتی، دیدگاه اقتصادی و موضع طبقاتی انقلاب نشود و این ساله روشن نگردد که آیا انقلاب برآستی حامی مستضعفین است یا دشمن آنان، انقلاب مفهوم خویش را باز نخواهد یافت و آزادی، محبوس و محصور خواهد ماند. انقلاب به ارتجاع و آزادی به استبداد خواهد انجامید. برنامه هایی نظیر جهاد سازندگی و بنیاد مستضعفان و اینها هم چیزهایی بود که رژیم پهلوی هم بصورت اصلاحات ارضی و سپاه دانش و سپاه ترویج انجام میداد تا توده ها را سرگرم کند، منتها آن رژیم نه خودش صداقت داشت و نه مجریان او امرش در حالیکه این رژیم گرچه خودش صداقت نداشت، مجریان او امرش که بیشتر خود توده های مردم و یا دانشجویان و دانش آموزان با اخلاص هستند، صداقت دارند و اگر در رابطه با جهاد سازندگی و سایر برنامه های رفرومیستی رژیم نیز پیشرفتی مافوق برنامه های رژیم پهلوی هم بدست آمده، با اصطلاح از کاکل سر اینها بوده است نه برنامه های دولت و هیئت حاکمه.

تا یک اقتصاد مستقل سوسیالیستی اسلامی وجود نداشته باشد، تا مبارزه طبقاتی بطور اصولی و بنیادین صورت نگیرد، سخن از آزادی گفتن فریبی بیش نیست. البته مبارزه طبقاتی هم این نیست که مثلاً "برای رقابت با چریکهای فدایی بروند و چند تا فتودال را اعدام کنند، خیر، ماهیت فرهنگ انقلاب میبایست یک ماهیت ضد طبقاتی باشد و اگر چنین نباشد حتماً "طبقاتی" است. ماهیت حرکت های طبقاتی، ماهیت وابستگی است، ماهیت مرگ است و نابودی است. امروز انقلاب دارد می افتد روی ریل تدافع و از تهاجم بیرون میروند. چرا که هیچ برنامه سازندگی ندارد، اقتصادش مشخص نیست، فرهنگش و سیاستش مشخص نیست، موضع طبقاتی اش بر اساس انگیزه مکتبی و مثبت استوار نیست، و یک چنین انقلابی حتماً "بنابودی" خواهد انجامید و آزادی را هم با خود به گورستان استبداد خواهد بود.

چه تخلیلی

در میهنان و شاخه‌ها و جناح‌های متعدد آن‌وسیری را که تا به امروز پیچوده، آغاز می‌نمائیم:

۱- رد پای لیبرالیسم، و جناح‌های مختلف آن، در میهنان:

واژه "لیبرالیسم"، اساساً "تداعی کننده آزادی" است و اگر بخواهیم ریشه‌های تاریخی آن را مورد نظر قرار دهیم باید به انقلاب کبیر فرانسه در اواخر قرن ۱۸ بازگردیم. این انقلاب که با سه شعار "آزادی، برادری و برابری" آغاز شد، در ابتدا به لیبرالیسم بعنوان آزادی سیاسی و آزادی انسانی توجه می‌کرد. و اگر بخواهیم واقعیت‌ها را بدانیم باید بگوئیم که این بورژوازی نوپا و مترقی (نه انقلابی) قرن ۱۸ بود که در فرانسه، شعار "آزادی و لیبرالیسم سیاسی" را علم کرد تا بوسیله آن بمقابله "فئودالیسم" که نفوذ آزادی و مستبد، بر دزدان آن را از میدان به در کند. فئودالیسم که در طول قرون وسطی می‌کوشید تا بوسیله خفقان و استبداد سیاسی و اختناق علمی و فرهنگی بر اروپا حکومت کند، در قرون جدید، خود را با پدیده نو ظهور بورژوازی روبرو دید و بورژوازی با سلاح "پروتستان" به جنگ "کاتولیک" حامی فئودالیسم رفت، با سلاح "علم" بنبرد فرهنگ منجمد و انحصاری اسکولاستیک رفت و سلاح "آزادی" را نیز در مقابل استبداد روحانی فئودالی حاکم بر اروپا بلند کرد.

انقلاب کبیر فرانسه سه شعار "آزادی، برابری، برادری" آن، در واقع سمبل و نمودار شعار "آزادی" بورژوازی بحساب می‌آمد. در جریان این انقلاب، بیش از هر چیز بر شعار "آزادی" تکیه میشد و این امر سبب گشت تا اندیشه‌هایی که در حصار قرون وسطایی و انجماد اسکولاستیکی پیوسته و از رشد مانده بود، شکوفا گردد و در بستری مناسب قرار گرفته و بارور گردد. نیروهای مترقی و مردمی نیز همچون بورژوازی از این شعار استفاده کردند و شروع به رشد و قدرت گرفتن نمودند. اما این انقلاب در نهایت به جنگ بورژوازی افتاد و بورژوازی نیز مجبور شد تا شعار "آزادی" به "برابری و برادری" نیز منجر گردد. زیرا که آزادی را قبل از برابری مطرح میکرد و بین این دو را جدایی می‌انداخت. در حالیکه اگر آزادی، استوار بر برابری نباشد اصلاً به تحقق نخواهد پیوست و همان گونه که امروز شاهدیم، به بی‌بند و باری و آزادی جنسی و آزادی اقتصادی و سرمایه اندوزی خواهد انجامید.

بنابراین، وقتی که بورژوازی، بطور کامل انقلاب کبیر فرانسه را بدست گرفت، آمد و برابری را در رابطه با آزادی مطرح ساخت و نه آزادی را در رابطه با برابری. یعنی آمد و گفت که برای بدست آوردن برابری و رسیدن به تساوی اقتصادی، می‌بایست از آزادی برخوردار بود، نه اینکه برای بدست آوردن آزادی، از برابری اقتصادی. اینچنین بود که لیبرالیسم سیاسی که در طول انقلاب مزبور مطرح شده بود، از مسیر اصلی‌اش منحرف شد و حرکتی بطرف لیبرالیسم اقتصادی در پیش گرفت از این پس، بورژوازی در عوض اینکه لیبرالیسم

مکرویز طرح مسالهای بنام "ارتجاع یا لیبرالیسم، کدامین؟"، از نظر زمانی به دوران پس از پیروزی انقلاب ۲۲ بهمن مربوط میشود و اصولاً این مسئله در رابطه با یافت دوگانه هیئت حاکمه مطرح شده است. این یافت دوگانه نه تنها پس از پیروزی انقلاب، بلکه حتی در جریان انقلاب نیز دوشا دوش و در کنار یکدیگر پیش می‌رفتند و با همیاری هم، انقلاب را شکل دادند و حتی با کمک همدیگر نیز از سوق یافتن آن به خط مسلحانه جلوگیری کردند و در ملاقات با هویر کوشیدند تا ارتش را به تسلیم وادار کرده و از شعلهور شدن قهر مسلحانه توده‌ها مانع گردند. بهر حال، این دو قشر بودند که در طول انقلاب از پایگاه تودمای برخوردار بوده و بواسطه مذهب مشترکی که داشتند توانستند یکدیگر را جذب و جلب نمایند و تا بدانجا پیش روند که وجودشان لازم و ملزوم یکدیگر گردد. طبیعی است که پس از پیروزی انقلاب نیز این دو، سعی داشته باشند تا بر اساس توافق با یکدیگر، قدرت را در بین خود تقسیم نمایند. و از یکسو نیاز لیبرالیسم مذهبی به پایگاه تودمای عظیم ارتجاع، و از سوی دیگر نیز، نیاز ارتجاع مذهبی به تشکیلات سیاسی لیبرالیسم، آن دورا به یکدیگر جوش دهد و در یافت هیئت حاکمه جایگزینشان سازد.

از زمانی که این دو به این صورت در کنار یکدیگر در هیئت حاکمه قرار گرفتند، مساله تازه‌ای برای نیروهای مترقی پیش آمد و آن اینکه بعد از پذیرفتن امپریالیسم بعنوان دشمن عمده خلفا، کدامیک از این دورا (ارتجاع مذهبی یا لیبرالیسم مذهبی) بعنوان دشمن اصلی و کدامیک را بعنوان دشمن فرعی بشمار آورند.

سراین اصلی و فرعی کردن بود که چه در جناح نیروهای مارکسیستی و چه در جناح نیروهای مترقی مذهبی، شکاف ایجاد شد و برخی ارتجاع را اصلی و لیبرالیسم را فرعی دانستند و برخی برعکس.

ما در مقالات مختلف و متعددی که در این زمینه منتشر ساختیم کوشیدیم تا هرچه واضح تر و آشکارتر، به بررسی دلایل خود، برای پذیرش ارتجاع بعنوان دشمن اصلی و لیبرالیسم بعنوان دشمن فرعی بپردازیم. اما علیرغم این، باز هم سئوالات مکرر و متعددی در این زمینه میشود که ما را ناچار میسازد تا یک بررسی کلی و گسترده در پیرامون آن بعمل آوریم. در این شماره از مجموعه "پرسش و پاسخ" تصمیم ما بر این است که پس از آنکه یک بررسی تاریخی از کیفیت پیدایش لیبرالیسم و ارتجاع در میهنان بعمل آورده‌ایم، نقطه‌های اشتراک و تفاوت آن دو را مورد تجزیه و تحلیل دقیق قرار دهیم و پس از آن روشن سازیم که چرا ما در مقطع کنونی ارتجاع را اصلی و لیبرالیسم را فرعی میدانیم؟

بنابراین، بحث خود را در این زمینه، از بررسی چگونگی پیدایش لیبرالیسم

و عبارت از آزادی اندیشه و تفکر و عقیده بحساب آورد و رشد عقلی انسان. اگر گرو آن بدانند، آنرا عبارت از آزادی سرمایه‌گذاری، آزادی مالکیت فردی، آزادی جنسی (فریادیسم) و آزادی... معرفی کرد و حتی عقیده و اندیشه و تفکر انسانها را نیز در خدمت آن در آورد. به این ترتیب، لیبرالیسم سیاسی و انسانی وقتی که در خدمت بورژوازی قرار گرفت تبدیل به لیبرالیسم اقتصادی و بی بندوباری نوع غربی شد و مهمترین زمینه و بستری رشد منفعت طلبی و سوداگرایی بورژوازی قرار گرفت. و بالاخره اینچنین بود که "سیاست"، "سراز"، "اقتصاد" در آورد و در نهایت رشد و توسعه خویش به پیدایش امپریالیسم انجامید.

اما تا اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم، استحمار نو که عبارت بود از "علم و فرهنگ و تمدن غرب"، "شعار آزادی و لیبرالیسم" و بالاخره "مذهب پروتستان" صرفاً در غرب و در اروپا وجود داشت. اما از این زمان و بخصوص از پس از جنگ اول و دوم، استحمار نو به شدت وارد دنیای شرق شد و همای خود، لیبرالیسم را نیز به ارمغان آورد. اما این دوران، دوران اوج شکوفایی اندیشه لیبرالیسم در شرق است و اگر بخواهیم به اولین ریشه‌های تاریخی ورود آن به دنیا، شتافتیم کشور خودمان باز گردیم باید به قرن نوزده رجوع کنیم. در این قرن بود که از بکطرف سید جمال مبارزات استقلال طلبانه و ضد استعماری خویش را در شرق شروع کرد و از طرف دیگر مارکس، مبارزات سوسیالیستی و ضد بورژوازی خود را در غرب. این بود که در آن زمان، بورژوازی و استحمار استوار بر آن کوشید تا برای مقابله با این دو حرکت، لیبرالیسم و استحمار نو را مطرح کند و ما می‌بینیم که در غرب سلاح "امپریالیسم نو" که در برابری حرکت مارکس بلند می‌شود در شرق هم ورود استحمار نو آغاز میگردد. اولین رد پای استحمار نو و بالطبع اندیشه لیبرالیسم و آزادی خواهی در دوران صدارت امیر کبیر که با دوران مبارزه سید جمال همزمان است، دیده میشود و پس از وی، در جریان انقلاب مشروطیت، افرادی چون میرزا ملکم خان و تقی زاده عامل ورود آن به ایران میگردد. اما بگونه دیگر از این لیبرال منشی‌ها و غرب گرایی‌ها نیز در هندوستان و در مقابله با حرکت سید جمال بوجود آمد که عبارت بود از حرکت سر سید احمد خان هندی.

در واقع استحمار برای مقابله با حرکت سید جمال به دو نوع لیبرالیسم متوسل شد: یکی لیبرالیسم مذهبی بود که توسط سر سید احمد خان شایع میشد و دیگری لیبرالیسم لائیک (غیر مذهبی) بود که از امیر کبیر آغاز میشد و توسط میرزا ملکم خان و تقی زاده ادامه مییابد. پس از مشروطیت است که به دوران حکومت رضا شاه میرسیم و در زمان اوست که نهضت "کمالیسم" (منسوب به کمال آتاتورک) آغاز میگردد و این دو (رضا شاه در ایران و کمال آتاتورک در ترکیه) پیام آوران استحمار نو در شرق میگرددند، با توجه به وابستگی بی‌کی این مزدوران،

چه تحلیلی

به استعمار داشتند، لیبرالیسم ادعایی آنها همان لیبرالیسم اقتصادی بود که ابتدا در سطح طبقات حاکم رواج داشت اما رفته رفته به افشار روشنفکر جامعه نیز رسوخ یافت. با مسافرت ایرانیان به فرنگ و بویژه اعزام دانشجویان به خارج، اندیشه های لیبرالیسم سیاسی نیز به مرور به ایران وارد شد و گسترش یافت.

ما کلاً باید سه دوران مختلف را در قرن بیستم

برای لیبرالیسم در ایران در نظر بگیریم. دوران اول از زمان رضا شاه تا شروع جنگ دوم جهانی است. در این دوران، لیبرالیسم شکل عریان دارد و نه به ناسیونالیسم وابسته است و نه به مذهب. این لیبرالیسم، از آنجا که به مبارزه طبقاتی تکیه نداشت و صرفاً "آزادی سیاسی را در مقابل جو اختناق و دیکتاتوری رضاخانی مطرح میساخت خود بخود، بستری مناسب بود برای رشد بورژوازی، زیرا که در نهایت امر، به لیبرالیسم اقتصادی منجر میگشت. دوران دوم، از بعد از جنگ جهانی دوم که "ناسیونالیسم" به عنوان یک حربه مبارزاتی وارد صحنه مبارزه خلقها میگردد، آغاز میشود. در این دوران، لیبرالیسم، ناسیونالیسم را بعنوان یک تکیه گاه انتخاب میکند و با آن جوش میخورد و "لیبرالیسم" ناسیونالیسم را پدید میآورد که درباره آن، پس از این صحبت خواهیم کرد. دوران سوم نیز از پس از شکست مصدق و بویژه از بعد از قیام ۱۵ خرداد شروع می شود و تا به امروز ادامه مییابد. در این دوران، بعلمت آنکه "ناسیونالیسم" در صحنه مبارزات شکست میخورد (سقوط حکومت ملی مصدق) و "مذهب" بعنوان یک حربه جدید مبارزاتی وارد صحنه می شود، شاخه های از لیبرالیسم بشدت بسوی آن گرایش پیدا می کنند و "لیبرالیسم مذهبی" پدید میآید.

این از نظر دوران سه گانه لیبرالیسم اما از نظر شاخه های مختلف آن، میبایست قبل از همه، لیبرالیسم لائیک (غیر مذهبی) را نام برد که از زمان مشروطیت و قبل از آن، توسط میرزا ملکم خان ها وارد ایران شد. شاخه دیگر، لیبرالیسم وابسته است که رضا شاه منادی اول آن بود.

شاخه سوم "لیبرالیسم" ناسیونالیسم میباشد که بعد از این آن را بررسی خواهیم کرد و بالاخره شاخه چهارم، لیبرالیسم مذهبی است که افرادی چون بازگان سحابی پایه گذاران میباشند. بازگان و دیگر یارانش که در غرب تحصیل کرده بودند وقتی که جو آزادی و دموکراسی فرانسه و اروپا را مشاهده می کنند بشدت بر رویشان تاثیر میگذازد و در بازگشتشان به ایران میکوشند تا یک چنین جوی را در ایران نیز بوجود آورند و با جنبه های منفی لیبرالیسم در ایران یعنی فروپدیسیم و آزادی جنسی و بی بندوباری اخلاقی که ره آورد لیبرالیسم وابسته بود، مبارزه

ما این لیبرالیسم در غرب، در رابطه با مذهب پروتستان مطرح است.

نمایند و بکوشند تا چهره واقعی لیبرالیسم را در شکل سیاسی اش معرفی نموده و به تحقیق رسانند. لیبرالیسم های لائیک و غیر مذهبی نیز یک چنین ایدئهای داشتند با این تفاوت که یازگان و یارانش میخواستند تا لیبرالیسم را در کادر مذهب به اجرا در آورند، اما اینان دین را از سیاست جدا می کردند و به لیبرالیسم سیاسی توجه داشتند. اما علیرغم این اختلاف نظر، بعلمت اهداف مشترکی که با یکدیگر داشتند رفته رفته با یکدیگر متحد شده و جوش خوردند تا اینکه با فرارسیدن جنگ جهانی دوم و شروع حرکت های ناسیونالیستی در جهان گرسنه، اینان نیز بسوی ناسیونالیسم گرایش یافتند و "لیبرالیسم" ناسیونالیسم را بعنوان ایدئال مشترک خویش بوجود آوردند.

بطور کلی لیبرالیسم تا پیش از این عریان بود و هیچ تکیه گاهی نداشت، اما این لیبرالیسم احتیاج به حربه ای و نقطه اتکائی داشت تا بتواند شعار "آزادی" خویش را تبلیغ نموده و کمک آن، عملی سازد. این بود که با پیدایش حرکت های ناسیونالیستی در جهان گرسنه، لیبرالیسم عریان، خود را با آن جوش داد و کوشید تا با تکیه بر آن، ایدئالهایش را تحقق بخشد. همانگونه که گفتیم، لیبرالیسم - ناسیونالیسم ترکیبی بود که از اتحاد لیبرالیست های معتقد به مذهب و لیبرالیست های لائیک و بی مذهب (نه لامذهب به مفهوم ضد مذهب) و نیز معتقدین به اندیشه های ناسیونالیستی و میهن پرستانه. لذا این نوع لیبرالیسم را میتوان شاهراه اتمال سه حرکتی دانست که در آن زمان در ایران وجود داشت: یکی حرکت های ناسیونالیستی، یکی حرکت های لیبرال مذهبی و دیگری حرکت های لیبرال لائیک.

در کنار لیبرالیسم - ناسیونالیسم، یک جریان دیگری نیز در کشورهای جهان گرسنه پدید آمد که سوسیالیسم - ناسیونالیسم بود. بطور کلی از بعد از جنگ دوم جهانی، گذشته از اندیشه ناسیونالیسم، اندیشه های سوسیالیستی نیز به جهان شوق راه یافتند و بعلمت خصلت انقلابی بی که در مقابل لیبرالیسم داشتند و به مبارزه طبقاتی تکیه میکردند، رشد و گسترش پیدا کردند. اما این حرکتها نیز ناچار نبودند که در کشورهای مختلف، بر "ناسیونالیسم" نیز متکی گردند چرا که در آن دوران، ناسیونالیسم کاری ترین حربه ای بود که خلق های جهان گرسنه بر علیه استعمار بدست میگرفتند و لذا، سوسیالیسم که میخواست در این مناطق پیشرفت کند، ناچار بود که او نیز حربه ناسیونالیسم را بدست گیرد.

حرکت های "سوسیالیسم" ناسیونالیسم از آنجا که بر خلاف حرکت های "لیبرال" ناسیونالیسم "بر مبارزه طبقاتی تکیه می کردند، توانستند در مالک تحت سلطه، موفقیت بیشتری بدست آورند و اغلب انقلابات این کشورها را بدست گیرند. لیبرالیست ناسیونالیستها، هر جا که موفقیتی کسب میکردند، با بعلمت عدم گرایششان به مبارزه طبقاتی، وابسته میشدند و انقلاب خلقها را به کام ارتجاع سوق میدادند و یا اینکه برسپله کودتا سرنگون میشدند و بار دیگر دیکتاتوری بر سر توده

ها سایه افکن میگشت. زیرا که با به لیبرالیسم سیاسی یا به لیبرالیسم اقتصادی منجر میشد و یا اینکه ناسیونالیسم، چون ایدئولوژی پویایی نبود که بتواند در تمام مراحل مبارزه دوام بیاورد، پس از آنکه ضرورت وجودیش در مبارزه ضد استعماری پایان مییافت و مثلاً "مصدق را به حکومت میرساند و بر انگلیس پیروز میساخت، دیگر حرفی برای گفتن نداشت و بناچار مبارزه را به سکون میکشاند و توسط کودتا، سلطه گران را بار دیگر حاکم میکرداند (نمونه های دیگری در شیلی و در اندونزی).

در همین ما نیز سرانجام لیبرالیسم - ناسیونالیسم بعلمت عدم تکیه بر مبارزه طبقاتی شکست خورد و نتوانست موفقیت بدست آمده را استمرار بخشد. اما از سوی دیگر بعلمت جو شدید مذهبی که در رابطه با مذهب تشیع بر ملت ما حاکم است، سوسیالیسم - ناسیونالیسم هم نمی توانست موفقیت بدست آورد زیرا که اساساً "روح فرهنگی توده های ما با ایدئولوژی مارکسیستی که منادی سوسیالیسم در شرق بود، بیگانه است و نمیتواند آن را بپذیرد. این بود که پس از شکست لیبرالیسم - ناسیونالیسم که در جبهه ملی زمان مصدق تبلور می یافت این جبهه از هم پاشید و متلاشی گشت و جناح های مختلف آن، هر کدام کوشیدند تا حرکتی مستقل را ادامه دهند. لائیک ها به مبارزات پارلماناریستی روی آوردند. و مذهبی ها هم کوشیدند تا با تکیه بر مذهب، مبارزه خویش را پیش ببرند.

واقعه ۱۵ خرداد، نقطه عطف و سر آغاز شروع مرحله نوینی از حرکت مبارزاتی خلق های جهان بود، زیرا که برای نخستین بار در این واقعه، مذهب اسلام نشان داد که میتواند بعنوان یک پارامتر تعیین کننده و حساس، وارد صحنه مبارزات شود و مبارزات خلقها را همچون ناسیونالیسم و یا سوسیالیسم، هدایت کند. به این ترتیب با شروع این واقعه، خط جدیدی در کنار "لیبرالیسم" ناسیونالیسم و "سوسیالیسم" ناسیونالیسم آغاز گشت و آن، "مذهب شیعه" بود که تحت هژمونی (رهبری سیاسی) روحانیت، وارد صحنه شده بود. از این زمان به بعد، لیبرالیسم مذهبی که تاکنون ناسیونالیسم را سکوی حرکت خویش برگزیده بود، یک سکوی جدیدی پیدا کرد که ریشه در اصالت مذهبی وی نیز داشت و دریافت که با تکیه بر مذهب قادر است پایگاه توده های عظیم تری بدست آورد تا با تکیه بر ناسیونالیسم، لیبرالیسم مذهبی با تجزیه و تحلیلی کسیه از گذشته کمره کرده بود، به این نتیجه دست یافته بود که بزرگترین عامل شکست مصدق، دارا نبودن پایگاه توده های بود. هم شکست مصدق و هم پیروزی او، در گسرو پشتیبانی گاشانی از وی بود. به این ترتیب که تا زمانیکه گاشانی از او حمایت میکرد، وی از پایگاه توده های روحانیت شیعه (مذهب) برخوردار بود و در مبارزاتش موفق گشت. اما از زمانی که گاشانی دست از حمایت وی برداشت، پایگاه توده های اش تضعیف گشت تا اینکه سرانجام به شکست وی منجر شد اینها تجاربی بود که لیبرالیسم مذهبی از گذشته اندوخته بود و بدین خاطر از پس

ح

از واقعه ۱۵ خرداد، بیش از پیش بسوی مذهب روی آورد تا بتواند از این طریق به موفقیت دست یابد.

اینچنین بود که لیبرالیزم مذهبی که تاکنون خود را به لیبرالیزم لائیک متصل ساخته بود و با وی همکاری میکرد، تکیه گاه سابقش را رها نمود و به ارتجاع مذهبی تمایل پیدا کرد. از این زمان روابط جناحهای لیبرال با یکدیگر، دچار یک تحول کیفی شد. تاکنون که لیبرالها بر ناسیونالیزم تکیه میکردند، لیبرالیزم لائیک اکثریت را دارا بود و لیبرالیزم مذهبی را در اقل قرار داده و بدنبال خود میکشاند. اما از این زمان به بعد که پای مذهب بجای ناسیونالیزم بمیان آمد، این لیبرالیزم مذهبی بود که اکثریت را بدست آورد و لیبرالیزم لائیک را در اقلیت قرار داده و بدنبال خود کشاند.

همکاری و همگامی لیبرالیزم مذهبی با ارتجاع مذهبی از پس از واقعه ۱۵ خرداد بسرعت گسترش یافت تا اینکه مبارزات اخیر مردم ما شروع شد و این دو در کنار یکدیگر وارد صحنه شدند و کوشیدند تا مبارزه را شکل داده و به مسیری که مورد توافق هر دوی آنهاست سوق دهند. در این مرحله، لیبرالیزم لائیک نیز ناچار بود تا خود را به لیبرالیزم مذهبی وصل کند و از طریق وی با ارتجاع مذهبی متصل گردد تا بتواند از پایگاه توده‌ای وی استفاده برد. اینجا بود که اتحاد سه گانه‌ای نظیر آنچه که سابقاً "بین" ناسیونالیزم، "لیبرال مذهبی‌ها" و "لیبرال لائیک‌ها" بوجود آمد و "لیبرالیزم" ناسیونالیزم را پایه‌گذاری کرد، در اینجا هم بین "ارتجاع مذهبی"، "لیبرالیزم مذهبی" و "لیبرالیزم لائیک" بوجود آمد و همزونی انقلاب اخیر مردمان را شکل داد. با این تفاوت که در سابق، لائیک‌ها از مذهبی‌ها جلو بودند اما در اینجا ارتجاع از هر دوی آنها و مذهبی‌ها نیز از لائیک‌ها پیشتر و جلو تر میباشند.

۲- ارتجاع مذهبی و شاخه‌های مختلف آن

در جهان گرسنه :

در مورد تاریخچه پیدایش ارتجاع مذهبی در میهنمان، توضیحات مفصلی در پرسش و پاسخ قبلی (شماره ۳) دادیم و در اینجا دیگر لازم نیست که آن مطالب را تکرار کنیم. ولی با اینحال بررسی یک مسأله در اینجا لازم است و آن، شاخه‌های مختلف ارتجاع مذهبی در جهان گرسنه است. بطور کلی ارتجاع مذهبی را در رابطه با اسلام و مسیحیت میتوان به دو شاخه بزرگ تقسیم نمود که شاخه مسیحیت عمدتاً شامل "کاتولیک" است و در حالیکه شاخه اسلام به دو شاخه کوچکتر "شیعه" و "سنی" تقسیم میگردد. آنچه بنام مسیحیت کاتولیک در کشورهای جهان گرسنه رواج دارد، یک مذهب استعماری و تخریبی بیش نیست که استعمارگران غربی با اشاعه آن در این مناطق، می‌کوشیدند تا بستر ورود و رشد خویش را فراهم سازند. این استکه توده‌های انقلابی در این مناطق، به مسیحیت

کاتولیک بچشم یک ره‌آورد استعماری نگاه میکنند و این مذهب، از آنجاکه همواره در مقایسه با مذهب شیعه از یک موضع انقلابی و اثرپذیری برخوردار است و هیچگونه اصالت فرهنگی نداشته و از نظر تاریخی نیز زائید، نیاز فئودالیزم در اوایل قرون وسطی، در نتیجه همیشه و در همه مناطق، مقابل لیبرالیزم و سوسیالیزم یک مانع منفعل میگردد و مغلوب میشود. بطور خاص، در مناطقی که مسیحیت کاتولیک حاکمیت دارد، هم لیبرالیزم - ناسیونالیزم و هم سوسیالیزم - ناسیونالیزم موفقیت بدست می‌آورند اما موفقیت اولی‌ها کمتر است زیرا که بر مبارزه طبقاتی تکیه نمی‌کنند و اگر پیروزی هم بکف آورند، دوام چندانی نخواهد داشت و به شکستشان منجر خواهد گشت. اما سوسیالیزم - ناسیونالیزم آنها اکثراً در مناطق کاتولیک نشین و یا بعبارت دیگر در مناطقی که ارتجاع مذهبی کاتولیک نفوذ دارد، پیروز میشوند. اینان کلاً سه شاخه عمده را تشکیل میدهند : ۱- مائوئیست ۲- کاستروئیست‌ها ۳- تیتوئیست‌ها. که در این میان مائوئیست‌ها باز نسبت به سایرین، از موفقیت بیشتری برخوردار میباشند.

پس، بطور کلی میتوان چنین نتیجه گرفت که در مناطقی که ارتجاع مذهبی کاتولیک نفوذ دارد، هم لیبرال - ناسیونالیزم پیش میروند و هم سوسیال - ناسیونالیزم. اما این دو میبایست به علت طرح مبارزه طبقاتی پیروزی بیشتری بدست می‌آورند و به سه شاخه فوق تقسیم میشوند که مائوئیست‌ها از همه پیشروتر و موفق‌تر میباشند.

اما در رابطه با مناطق مسلمان نشین باید از دو مذهب تسنن و تشیع سخن گفت. در کشورهای که تسنن حاکمیت دارد، ارتجاع مذهبی وابسته به دستگاه است و همچون ارتجاع مذهبی کاتولیک، از یک موضع انقلابی برخوردار است. لذا هم لیبرال‌ها و هم سوسیالیزم‌ها، زمینه رشد و گسترش مناسبی دارند. اما با اینهمه به علت آنکه مذهب اسلام در مقایسه با مسیحیت تحریف شده غریب، حتی در شکل مسخ شده‌اش نیز از روحیات انقلابی تری برخوردار است، نه لیبرالیزم و نه سوسیالیزم به اندازه مناطق کاتولیک نشین موفقیت بدست نمی‌آورند. لیبرالیزم در مقابل ارتجاع مذهبی سنی، یک حالت فعلی (و نه انقلابی) دارد و میتواند بر آن غلبه یابد، اما سوسیالیزم باز به علت مخالفت شدیدی که مسلمانان متعصب با اندیشه‌های الحادی و ضد دین دارند، نمیتواند بطور مستقیم و همچون مناطق کاتولیک نشین وارد شود و پیشروی کند این استکه بصورت حزب بعث و اندیشه بعثی پیش می‌آید. اندیشه بعثی بر سه چیز تکیه دارد : یکی سوسیالیزم، دیگری اسلام و سومی ناسیونالیزم عرب.

اما در مناطق شیعه نشین مثل ایران و لبنان، و مخصوصاً ایران، ارتجاع مذهبی یک حالت استقلال از دستگاه هیئت حاکمه دارد و از این گذشته از فرهنگ مذهبی مستقلی نیز برخوردار میباشد و برای خود، اصالت مکتبی قائل است. این استکه در مجموع، یک موضع فعلی (و نه

انقلابی) دارد و بر خلاف ارتجاع مذهبی کاتولیک و سنی، در برابر لیبرالیزم و سوسیالیزم، یک موضع کاملاً تهاجمی دارد و به سوسیالیزم که اصلاً اجازه رشد نمیدهد و لیبرالیزم را هم در شکل مذهبی‌اش در استخدام خود در می‌آورد. البته این جریان، بیشتر از بعد از واقعه ۱۵ خرداد در ایران نصبح گرفته است زیرا تا پیش از آن، ارتجاع مذهبی در خدمت لیبرالیزم مذهبی بود و از پس از این واقعه است که ارتجاع مذهبی رفته رفته خود را باز می‌یابد و به نیروی توان بیکران خویش در رابطه با پایگاه عظیم توده‌های اش واقف میگردد و در نتیجه لیبرالیزم مذهبی را در خدمت خویش میگردد که مسأله در جریان انقلاب اخیر و بویژه پس از پیروزی انقلاب، چهره روشنتر و دقیقتری پیدا می‌کند.

۳- مخالفت با سوسیالیزم و مبارزه طبقاتی، ویژگی مشترک ارتجاع مذهبی و لیبرالیزم مذهبی :

قبل از آنکه به بررسی تفاوت‌های اصولی لیبرالیزم مذهبی و ارتجاع مذهبی در میهن خودمان بپردازیم، به ویژگی مشترک و عمده آنان که عبارتست از مخالفت با سوسیالیزم اشاره می‌کنیم. این دو قشر هر کدام بنا به خصوصیات و بزغای که هر کدام برای خود دارند، مبارزه طبقاتی را نفی می‌کنند و حاضر به قبول سوسیالیزم به هر شکلش نمیشوند. ارتجاع مذهبی با توجه به انحصار گرائیها و اندیشه‌های دگماتیسمش، اصولاً سوسیالیزم را با کمونیسم یکی میگیرد و به اصطلاح هر دو را با یک چوب میراند. در صورتیکه این دو با هم متفاوت میباشند و ما این تفاوت‌ها را بزودی در طی مقاله مستقلی بررسی خواهیم کرد. لذا استکه پذیرش سوسیالیزم از جانب ارتجاع مذهبی، بعنوان پذیرش کمونیسم تلقی میشود همانگونه که نفی و رد آن نیز بمثلثه نفی ورد کمونیسم محسوب میگردد.

عین همین مسأله در مورد لیبرالیزم مذهبی نیز صادق است. اما مخالفت‌های لیبرالیزم با سوسیالیزم، ریشه‌های طولانی تاریخی دارد، کمونیسم، از بدو پیدایش خود بشدت آزادیهای فردی را نفی میکرد و آزادیهای اجتماعی را تبلیغ می‌نمود و این امر، لیبرالیزم را در سطح جهانی بشدت میرنجاند و از سوسیالیزم ادعایی کمونیسم، متفرق و منزجر میساخت.

پیدایش دیکتاتوری پرولتاریا در آن شکل استالینی و حزب‌هایش که در واقع یک نوع دیکتاتوری دولتی و غیر پرولتاری بود، سبب شد تا اینها در جریان مبارزه طبقاتی اشان آزادیهای انسان را نفی و سلب نمایند و بر خورد بد و ناگواری با آزادی فردی بنمایند. این بر خورد منفی، بشدت در ذهن لیبرالیستهای جهان تأثیر بد گذاشت و یک سوژه‌ای شد در دست آنها تا بوسیله آن، مبارزه طبقاتی را بکوبند. زیرا اینان دیگر آزادی را از کمونیسم جدا می‌دانستند و چون پشتیبانی‌های بورژوازی را نیز با خود داشتند، مخالفت با کمونیسم را با مخالفت با سوسیالیزم و مبارزه طبقاتی یکسان گرفته و بدان تعمیم دادند. اینچنین بود

که اینان (لیبرالیستها) از همان بدو بهدایش کمونیسم، در مقابل سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی موضع گرفتند و آن را نفی و طرد نمودند. هرچند که "تیتو" آمد و در نظام کمونیستی خویش، یک نقش ویژه ای به آزادی انسان داد و کوشید تا یک راه سومی را که نه به شرق کمونیست و نه به غرب لیبرالیست وابستگی داشت، پدید آورد اما بعلمت مقابله به کارچای که هم شرق و هم غرب با وی کردند نتوانست موفقیتی در سطح جهانی بدست آورد و اندیشه "تیتوئیسم" را چندان که باید گسترش دهد.

بنابراین ترتیب، لیبرالیسم و سوسیالیسم بصورت دو مقوله جدا از هم وضد یکدیگر در آمدند، آنها که به لیبرالیسم و آزادی انسان معتقد بودند، سوسیالیسم را و مبارزه طبقاتی را نفی میکردند و آنها نیز که به سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی پایبند و معتقد بودند، لیبرالیسم و آزادی انسان را نفی می نمودند. اما واقع امر این است که این هر دو، در ارتباط با یکدیگر است که میتوانند مفهوم حقیقی خویش را باز یابند. سوسیالیسم میبایست بر مبنای لیبرالیسم استوار باشد و لیبرالیسم نیز تنها در نظام سوسیالیستی است که میتواند دارای معنای حقیقی باشد. سوسیالیسم بدون لیبرالیسم به دیکتاتوری حزبی و دولتی کشیده می شود و لیبرالیسم بدون سوسیالیسم نیز به لیبرالیسم اقتصادی و وابستگی به امپریالیسم خواهد انجامید.

بهر صورت در ایران نیز لیبرالیسم مذهبی، از یک جنبه روحیه ضد سوسیالیستی وضد مبارزه طبقاتی برخوردار است و همین امر، ویژگی مشترکی است که وی را با ارتجاع مذهبی پیوند میدهد. دقیقاً همین نقطه مشترک است که آنان را رو در روی نیروهای مترقی قرار میدهد. زیرا که نیروهای مترقی (از دیدگاه ما) دارای دو ویژگی عمده هستند: یکی مردمگرایی و تکیه گاه توده های آنهاست و دیگری اعتقادشان به سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی. این است که خود بخود اینان به اقصاد لیبرالیسم مذهبی و ارتجاع مذهبی شاد پیدا می کنند و آنان نیز هر کجا که پای اینان بمیان باشد، تضادهای داخلی شان را بکناری می نهند و با یکدیگر بر علیه نیرو های مترقی متحد میشوند.

۴- تفاوت های اصولی لیبرالیسم مذهبی و ارتجاع مذهبی:

نخستین نقطه تفاوت این دو در این است که لیبرالیسم گرچه در صورت های مختلف لیبرالیسم مذهبی، لائیک، ناسیونالیست و حتی لیبرالیسم - سوسیالیسم ...

... که البته این مبارزه میبایست در کادر تضاد خلق - امپریالیسم قرار گیرد و نه خارج از آن.

... نکته عجیب و جالب توجه این است که لیبرالیسم، امروزه توانسته است در دنیای غرب حتی کمونیسم و سوسیالیسم

نمود یافته است اما با این حال در تمامی چهاردهایش یک موضع انفعالی و اثر پذیری نسبت به ارتجاع مذهبی شیعه دارد. در حالیکه ارتجاع مذهبی شیعه همواره از یک موضع فعلی و اثر بخشی بر خوردار است و بر خلاف مسیحیت کاتولیک، یک پدیده جدید و ساخته شده دست فئودالیسم که هیچ پیوندی با مسیحیت نخستین نداشته باشد نیست. بلکه ارتجاع مذهبی شیعه، هرچند در دوران صفویه بوجود آمده است اما ریشه در دوران پرافتخار قبل از صفویه که بجای روحانیت رسمی، علمای متعهد و مسئول که بر اساس "ضرورت" عمل می کردند وجود داشتند، دارد.

بنابراین، لیبرالیسم گرچه در سایر مناطق دنیا که مسیحیت کاتولیک حاکمیت دارد، در برابر آن یک موضع فعلی (اثر گذاری نه اثر گیری) بخود می گیرد اما در ایران و در مواجهه با ارتجاع مذهبی شیعه، در لاک دفاعی فرو میرود موضع انفعالی پیدا می کند. موضع انفعالی لیبرالیسم در ایران، بویژه از آنجا روشن میشود که وی، خودش را با حرکت های مختلفی که پدید می آیند وفق میدهد. مثلاً "زمانی که ناسیونالیسم بر مذهب غالب است و دارد بشدت رشد میکند، او خود را بدان متصل می نماید و زمانی هم که مذهب بر ناسیونالیسم غلبه میکند و مبارزات مذهبی آغاز میگردد، لیبرالیسم خود را وابسته بدان مینماید تا بتواند از پایگاه توده های اش بهره گیرد. پس بطور کلی میتوان گفت که لیبرالیسم در مقابل ارتجاع مذهبی کاتولیک، موضع فعلی دارد، اما در مقابل ناسیونالیسم و در مقابل ارتجاع مذهبی شیعه، موضع انفعالی بخود می گیرد.

آنچه برای لیبرالیسم مذهبی اهمیت دارد، مشروعیت است که پایگاه توده های اش را تأمین میکند. اگر لیبرالیسم مذهبی بخودش متکی باشد و به ارتجاع مذهبی تکیه نکند و از وی کسب مشروعیت ننماید، بدون تردید بعلمت خصلت سازشکاری که دارد، در کوتاه مدت زمینه نفوذ امپریالیسم را فراهم میسازد و با این عملکرد خویش، سبب میشود تا توده ها نسبت به ماهیت حقیقی اش به خود آگاهی برسند. و این خود آگاهی مانع از این خواهد شد که لیبرالیسم مذهبی بتواند در دراز مدت، حرکت خویش را ادامه دهد. بنابراین اگر این لیبرالیسم به تنهایی بمیدان بیاید، در رابطه با سازشکاریهایش، بتندی دستش در مقابل توده ها رو میشود و لو میرود و در نتیجه از جانب آنها نفی و طرد میگردد.

اما لیبرالیسم خود بر این امر واقف است و میکوشد تا به تنهایی بمیدان نیاید و ارتجاع مذهبی را به عنوان حامی و پشتیبان خویش قرار میدهد و از مشروعیتی که وی بدو میدهد استفاده میبرد تا بتواند چهره واقعی خویش را از دیده توده ها

را هم شکار کند و ما کاملاً "شاهدیم که احزاب کمونیست اروپایی، بجای آنکه بخواهند از طریق مبارزه طبقاتی، قدرت را بدست بگیرند، بمبارزات پارلماناریستی و راه های لیبرالها برای کسب قدرت روی آوردند و این خود، یکنوع لیبرالیسم - سوسیالیسم است.

پنهان داشته و در سایه مشروعیت خویش پایندهای حاکمیتش را تثبیت نماید. این امر، بزرگترین آفت مبارزه توده ها میگردد زیرا که جو شبهه آلود را تشدید کرده و توده ها را از تشخیص صحیح حق و باطل باز میدارد. این شبهه در سرزمین ما توسط ارتجاع بوجود می آید. زیرا که این ارتجاع است که به لیبرالیسم مشروعیت می بخشد. اما در سایر سرزمینها، این شبهه بوسیله ناسیونالیسم ایجاد میگردد، از آن رو که در آنجاها، این ناسیونالیسم است که به لیبرالیسم مشروعیت میدهد.

به این ترتیب اگر که لیبرالیسم مذهبی مشروعیت بدست نیاورد، در کوتاه مدت جای پای مناسبی است برای ورود امپریالیسم. اما اگر چنانچه مشروعیت پیدا کند، چهره واقعی اش از دید توده ها پنهان میماند و سازشکاریهای او نیز بر توده ها مخفی میشود و آنها را از بخود آگاهی رسیدن باز میدارد. موضع انفعالی لیبرالیسم مذهبی در برابر ارتجاع مذهبی نیز ریشه در همین مساله دارد زیرا که وی میخواهد تا با منقلع نشان دادن خود در مقابل ارتجاع، مشروعیت بدست آورد.

و اما ارتجاع مذهبی خودش، خود بخود از مشروعیت برخوردار است و هیچ نیازی به کس دیگری ندارد تا برایش مشروعیت دست و پا کند. این است که در برابر لیبرالیسم موضع فعلی و تهاجمی بخود می گیرد و از موضع قدرت با وی برخورد می نماید. با توجه به این تفاوت عمده است که می گوئیم، مقابله با لیبرالیسم مذهبی تنها از طریق یک مبارزه منفی یا نفی ای امکان پذیر است و ما باید بگوئیم تا با افشاکاری وی، چهره مشروعیتش را در برابر توده ها لکه دار نمائیم. بطور کلی لیبرالیسم مشروعیتش را با از طریق

ناسیونالیسم بکف می آورد و با از طریق مذهب، اگر چنانچه چهره ناسیونالیستی و مذهبی اش مخدوش گردد و لکه دار شود، توده ها از ماهیت سازشکارانه وی مطلع خواهند شد و از وی کناره خواهند جست. اما ارتجاع مذهبی اساساً از یک فرهنگ مستقل برخوردار است و مشروعیتش جزء لاینفک وجودش (بعنوان چهره مقدس مذهب) میباشد. این است که مقابله با وی نباید همچون مقابله با لیبرالیسم باشد بلکه باید با وی یک برخورد مثبت کرد و مذهبی در کنار مذهبش، و ایدئولوژی در کنار ایدئولوژی اش ساخت و بدینوسیله با وی مقابله نمود.

لیبرالیسم کلاً، حرکتی است از طرف بالا و طبقات بالا، بخلاف پائین و توده های مردم. در حالیکه ارتجاع مذهبی بر عکس، حرکتی است از طرف پائین و توده های مردم بخلاف بالا و طبقات حاکم. این است که خود بخود لیبرالیسم از پایگاه توده های برخوردار نیست در حالیکه ارتجاع از پایگاه توده های برخوردار میباشد.

لیبرالیسم مذهبی، ماهیتاً یک موضع تدافعی دارد نه تهاجمی، در حالی که ارتجاع یک موضع تهاجمی دارد چرا که پشتوانه اش گرم ست. هم پایگاه توده های دارد، هم مذهب دارد و هم مشروعیت. لیبرالیسم مذهبی، فرهنگش وابسته به غرب است و از اصالت غربی برخوردار

ح

میباشد. در حالیکه ارتجاع، فرهنگش مال خودش است و ریشه را ریشه‌های مذهبی اش دارد.

لیبرالیسم مذهبی، از سابقه مبارزاتی و تشکیلاتی ممتدی برخوردار است که به دوران رضا شاه بازگشت میکند. در حالی که ارتجاع اولاً "از چنین سابقه مبارزاتی برخوردار نیست و ثانیاً اگر مبارزاتی هم در آن دوران (رضا شاه) دیده میشد، جنبه عام و همگانی نداشت بلکه جنبه انفرادی و خاص داشت که باز متأثر از ویژگیهای لیبرالیستی و ناسیونالیستی هم بود. این است که هم امروز نیز ارتجاع مذهبی از تشکیلات منسجم و قوی محروم است و باید مدتها بگذرد تا تشکیلات فعلی اش آن قوام و استحکام لازم را یکف آورد. در حالیکه لیبرالیسم مذهبی بعلاوه سال های سال مبارزه تشکیلاتی، امروز دیگر از تشکیلات استوار و محکمی برخوردار است.

ارتجاع، انحصار طلب است و قشر گرا، و این انحصار طلبی و قشرگرایی اش (مثلاً "گرایشات به روحانیت یا بورژوازی کلاسیک بازار) ریشه در سالیان دراز پیکه تازی در عرصه شناخت اسلام و متخصص اسلام و فقه اسلامی بودن است. وی که تا به امروز تنها رقیب صحنه اسلام شناسی بود است و هیچ رقیبی در این زمینه برای خود ندیده، طبیعتاً "میبایست آنچه را که خود می شناسد بعنوان اسلام حقیقی و راستین تلقی نماید و امروز که با رقبای متعددی در این زمینه مواجه شده است، دو دستی به میراث کهن خویش چسبیده و از آن به دفاع میپردازد. همین انحصار گرای او در اسلام شناسی است که به حق حاکمیت سیاسی بر توده ها و حق اختصاصی اظهار وجود و اظهار نظر و ابراز عقیده نیز تعمیم مییابد.

اما لیبرالیسم مذهبی انحصار طلب و قشرگرا نیست بلکه سازشکار و فردگراست. بخاطر همین روحیات فرد گرایی است که لیبرالیسم سیاسی وی به مخالفت با سوسیالیسم و موافقت با لیبرالیسم اقتصادی می انجامد و در نهایت وی را سازشکار و وابسته به امپریالیسم میسازد. سازشکاری از محافظه کاری بر می خیزد و محافظه کاری نیز دو پایه دارد. یکی داشتن و دیگری خواستن که این هر دو را لیبرالیسم دارد، و چون فردگراست، خود بخود از توده ها جدا می شود و تکیه گاه تودمائی نخواهد داشت و همین امر نیز او را از رنج و درد توده ها غافل میسازد و بیش از پیش به سازشکاری اش می کشاند.

ارتجاع مذهبی بر استحکام کهنه یعنی "مذهب دکامتسم" تکیه میکند و بوسیله آن، توده ها را تخدیر می نماید. اما لیبرالیسم مذهبی بعلاوه فرهنگ وابستهای که دارد، به استحکام نو متکی میگردد و توسط آن توده ها را به تخدیر و از خود بیگانگی دچار میسازد. مثلاً "لیبرالیسم مذهبی گروه های مترقی را به مباحثه و مناظره تلویزیونی و به بحث پیرامون انقلاب فرهنگی دعوت میکند و ده دقیقه به آنها اجازه میدهد تا صحبت کنند، آنوقت آن

چنان بوق و کرنا می براند که ما آنقدر به "آزادی" و لیبرالیسم سیاسی اهمیت میدهیم که حتی بزرگترین مخالفین خویش را به مناظره دعوت می کنیم و هیچ باکی از اینکه نداریم!! این خودش بزرگترین تخدیر برای افکار و اندیشه های توده ها هست که توسط بسیاری جستن از استحکام نو عملی میشود. و البته در اینجا این نیروهای مترقی هستند که باید از خود بپوشند چرا ناخود آگاه عامل اجرای سیاستهای استحکام گران لیبرالیسم مذهبی واقع شده اند!

لیبرالیسم اساساً "وجودی رانیده یک انگیز منفی است و حرکتش نیز بر اساس همان انگیزه منفی شکل می گیرد. اما ارتجاع مذهبی گرچه حرکتش زائیده انگیزه منفی است اما وجودش و فکرش زائیده انگیزه مثبت است. لیبرالیسم توسط بورژوازی برای آن بوجود آمد تا با خفقان و اختناق قرون وسطایی مقابله کند. حتی اولین بنیانگذاران آزادی در فرانسه (مثل ژان ژاک روسو) ناخود آگاه عامل دست بورژوازی بودند و وی، از وجودشان بر علیه فتوای لیسم سود می جست. بنابراین، آزادی اول بار برای مقابله با استبداد آفریده شد و علم شد و این خود، نشان دهنده موضع ضدیت و منفی لیبرالیسم در مقابل استبداد است. لیبرالیسم صرفاً "بخاطر ضدیت با استبداد بوجود آمده و حرکتش نیز تا به امروز بر اساس همین انگیزه منفی استوار بوده است.

پیامبران الهی بر خلاف اینان، اگر که دم از آزادی میزدند و حرف از آزادی میان می کشیدند، در رابطه با یک انگیزه مثبت بود، آنها بر مبنای فطرت آزاد انسانی سخن می گفتند و آزادی را جزء فطرت وی میدانستند. آنها نمی گفتند که چون این استبداد هست، حالا باید آزادی بیاید و نابودش کند. بلکه آنها می گفتند که استبداد را میبایست در جهت پذیرش الله و قبول الهی نفی و طرد کرد. "لا تعبد الا الله - ولا تشرك به شیئاً - ولا يتخذ بعضاً ارباباً من دون الله"، می بینیم که در این آیه، اساساً هر جا که می خواهد نفی کند، بلافاصله پشت سرش یک اثبات دارد که این اثبات، روشنگر انگیزه مثبت اوست. یعنی قرآن نمی گوید که: هیچکس را عبادت نکنید، هیچکس را ارباب و رب نگیرید. هیچ الهی را نپرستید! بلکه الهی را نپرستید بجز الله.

بنابراین، لیبرالیسم یک واکنشی بوده است که زائیده کنش های فتوای لیسم در طول قرون وسطی بوده و تا به امروز نیز بخاطر آن چیزی که برای نابودش بوجود آمده (یعنی استبداد و خفقان و دیکتاتوری) مبارزه کرده است. اما ارتجاع مذهبی شیعه، وجودش زائیده انگیزه منفی نیست و اساساً "برای مقابله با چیزی بوجود نیامده است. وی از اصالت فرهنگی بر خوردار است و ادامه حرکت همان "علمای شیعه" میباشد که انحراف پیدا کرده و از مسیر اصلی اش دور گشته است. اما گرچه

* برای توضیح بیشتر به پرسش و پاسخ قبلی (شماره ۳) مراجعه شود.

ارتجاع مذهبی وجودش و فکرش زائیده انگیزه منفی نیست و ادامه انحرافی همان وجود و فکری شیعه قبل از صفویه است اما حرکت مبارزاتی اش زائیده انگیزه منفی میباشد که این انگیزه همانگونه که در پرسش و پاسخ قبلی گفتیم، عبارتست از ضدیت با استبداد. اصولاً "ارتجاع مذهبی در فکرو عملش با یک دوگانگی روبروست، به این ترتیب که اندیشا اش ارسطویی و ضد مبارزه و ضد حرکت است. در حالیکه عملش و حرکتش، مبارزه جویانه و ضد استبداد است. این امر خود حاکی از آنست که حرکت مبارزاتی وی بر اساس اندیشه و عقیده اش نیست بلکه صرفاً زائیده انگیزه های منفی است که در اثر عقده های ضد استبدادی، در وی پدید آمده است.

۵- امپریالیسم عمده، ارتجاع مذهبی اصلی، لیبرالیسم مذهبی فرعی:

بدون شک، تضاد عمده از دیدگاه ما تضاد خلق - امپریالیسم است و برخورد ما با آن، میبایست یک برخورد آنتاگونیسمی و آشتی ناپذیر باشد که ما آن را "نقیضی هم میگوئیم. نکته مهمی که از عمده بودن این تضاد بدست می آید این است که سایر تضادهای اصلی و فرعی میبایست در کادر و چارچوب این تضاد معین گردند. یعنی ما باید ببینیم که چه عامل یا عوامل در افسول و تخفیف تضاد اصولی خلق با امپریالیسم موثر واقع میگردند و میتوانند سلطه اقتصادی - سیاسی - نظامی و فرهنگی امپریالیسم را بر توده ها تشدید کنند؟ آنگاه با شناختن مهمترین و موثرترین کانالی که این عامل یا عوامل میتوانند از طریق آن عملکرد داشته باشند و باعث تخفیف تضاد اصولی خلق و امپریالیسم گردند، آن را بعنوان "دشمن اصلی" قلمداد کرده و سایر کانالها را به ترتیب "فرعی" و پائین تر از فرعی بشمار آوریم (دقت شود).

در تضاد عمده خلق - امپریالیسم، دو پارامتر عمده وجود دارد یکی دوست عمده که خلقها هستند و دیگری دشمن عمده که امپریالیسم میباشد. و بین این دو، یک تضاد آشتی ناپذیر و نقیضی وجود دارد که حتماً "یکی باید نابود شود و دیگری باقی بماند. در رابطه با ظلم و ستمی که امپریالیسم بر توده ها اعمال میکند، خود توده ها علت اند و امپریالیسم معلول. زیرا بقول امام علی (ع)، در هر ستمی که صورت می گیرد، دو کس سهم و دخیل اند: یکی مظلوم و ستم پذیر و دیگری ظالم و ستمگر. اما آنچه مسلم است اینکه ظالم تا زمانی میتواند ستم کند، که مظلوم ستم بپذیرد. و اگر مظلوم، "مظلوم" نباشد و ظلم را بر خود نپذیرد، ظالم نیز "ظالم" نخواهد بود و نخواهد توانست که ظلمی صورت دهد. بنابراین، این ستم پذیری مظلوم است (علت) که ستمگری ظالم (معلول) را باعث میشود.

پس تا اینجا دانستیم که مهمترین عاملیکه میتواند تضاد اصولی خلق - امپریالیسم را تخفیف دهد و یا تشدید کند، میزان ستم پذیری توده ها است. اگر بخواهیم یک مبارزه اصیل و اصولی بر علیه امپریالیسم انجام دهیم، میبایست بگوئیم

تا ستم پذیری توده‌ها را تخفیف دهیم و از میان ببریم، تا تضادشان با امپریالیسم تشدید گردد و در نهایت بفتح آنها حل شود. پیامبران الهی نیز در طول تاریخ مبارزاتشان کاری جز این نداشته‌اند که بیایند و ستم پذیری توده‌ها را از میان ببرند و آنها را از حالت انفعالی در برابر دشمن عمده‌مدراوردند و به یک حالت فعلی سوق دهند تا بتوانند بدین وسیله دشمن عمده را از پای در آورند.

بنابراین، توده‌ها در برابر امپریالیسم یک حالت انفعالی دارند، اثر پذیرند، زیر بار میروند، مغلوبیت دارند و بطور کلی ستم پذیرند. وجود این حالت در توده‌ها دو علت دارد: یکی عدم خود آگاهی و دیگری عدم تشکیلات. اما تشکیلات نیز خود معلول خود آگاهی است، یعنی اگر توده‌ها به خود آگاهی درستی دست یابند، حتماً "در پروسه مبارزه به تشکیلات درستی هم دست خواهند یافت. پس برای آنکه حالت انفعالی توده‌ها از بین برود، باید اولاً آنها بخود آگاهی برسند و ثانیاً تشکیلات بدست آورند که در این میان، خود آگاهی نقش عمده را دارد. تنها و تنها در چنین صورتی است که مظلومیت مظلوم و بدنیال آن، ظالمت ظالم نیز از بین خواهند رفت و لذا، اصلی ترین و اصولی ترین کار پیشگامان مردمی آنست که بکوشند تا آنها را بخود آگاهی برسانند.

مبارزه پیشگامان مردمی بمنظور بخود آگاهی رساندن توده‌ها، دو جنبه باید داشته باشد: یکی جنبه نفی‌بی و دیگری جنبه اثباتی. در جنبه نفی‌بی آنها باید بکوشند تا با عوامل و پارامترهایی که مانع رشد خود آگاهی توده‌ها هستند مقابله کنند و آنها را نفی نمایند و از میان ببرند. این عوامل، عمدتاً "در دو چیز خلاصه میشوند: یکی استعمار کهنه و دیگری استعمار نو. اما در جنبه اثباتی، از آنجا که مبارزه اصولی در کشور ما میبایست یک مبارزه مکتبی و اسلامی باشد (و در غیر اینصورت حرف خارج از جغرافیا خواهد بود)، در نتیجه میبایست بجای آن پارامترهایی که نابود میشوند و از بین میروند، یک خود آگاهی اصیل مکتبی اجتماعی به توده‌ها داد. اما بوضوح روشن است که این دو جنبه نفی‌بی و اثباتی بهیچ روی جدا و منفک از یکدیگر نیستند و در پیوند و انسجام با یکدیگر است که مفهوم حقیقی خویش را بازی می‌یابند. یعنی ما در ضمن اینکه توده‌ها را به خود آگاهی مکتبی - اجتماعی میرسانیم، پارامترهایی را هم که مانع رشد خود آگاهی آنها هستند، از میان میبریم.

اگر ما صرفاً به جنبه نفی‌بی این مبارزه بپردازیم و جنبه اثباتی آن را رها کنیم، کارمان آنقدر در این مسیر پیش خواهد رفت تا به ترویج حاکمیت و سایر شخصیت‌ها بیانجامد، چرا که در اینصورت ما از یک انگیزه مثبت برخوردار نیستیم و تنها بخاطر ضدیت با عواملی که مانع رشد خود آگاهی توده‌ها هستند، پا به میدان میگذاریم و دیگر کاری به این نخواهیم داشت که لاف‌آقل آنچه را که بدان

منتقدیم و بعنوان عوامل رشد خود آگاهی توده‌ها می‌شناسیم تبلیغ و معرفی نمائیم و به توده‌ها نشان دهیم و بگوئیم که ما اگر میخواهیم آنها را از شما بگیریم، در عوض اینها را به شما میدهیم.

بهر حال، ما میبایست برای از میان بردن گانالهای ورود و نفوذ امپریالیسم، با ستم پذیری توده‌ها مقابله کنیم و برای اینکار باید خود آگاهی آنها را رشد دهیم و برای این منظور نیز باید یک مبارزه هماهنگ را در دو زمینه کاملاً مرتبط بهم، آغاز نمائیم. یکی نفی پارامترها و مانع رشد خود آگاهی توده‌ها یعنی استعمار کهنه و نو. و دیگری اثبات اسلام اصیل و راستین بعنوان عامل خود آگاهی بخش به توده‌ها. در حقیقت، ما در مسیر خود آگاهی مکتبی - اجتماعی بخشیدن به توده‌هاست که با دو مانع بزرگ مواجه می‌شویم: یکی استعمار کهنه و دیگری استعمار نو. اما در جامعه کنونی ما و در جغرافیای اجتماعی مردم ما، استعمار کهنه بیشتر از استعمار نو اندیشه‌های توده‌ها را تهدید کرده و ریفتهای فکری را بر گردن آنها محکم ساخته است. در میهن ما امروز، استعمار کهنه (مذهب دکماتیسم) حاکم است، استعمار کهنه مشروعیت می‌بخشد، استعمار کهنه موضع فعلی (ونه انفعالی) دارد و توده‌ها را به موضع انفعالی کشانده است و همین موضع انفعالی توده‌هاست که آنها را در برابر امپریالیسم آسیب پذیر میسازد. امروز انحصار گرایی‌های استعمار کهنه است که هرگونه رشد خود آگاهی مکتبی - اجتماعی توده‌ها را مانع گشته و با مقلدباز آوردن آنها هرگونه پویش و جوشش فکر و اندیشه را در آنها مختل نموده است.

در مقابل، استعمار نو (آزادی علم) اگر چه مانعی در راه خود آگاهی توده‌هاست، اما در جهت تهدید اندیشه‌های آنها، تأثیر کمتری دارد تا استعمار کهنه. استعمار نو، در برابر استعمار کهنه تسلیم است و یک موضع انفعالی دارد. استعمار نو، مشروعیت می‌بخشد اما خودش مشروعیتش را از استعمار کهنه می‌گیرد. استعمار نو، از اصالت فرهنگی برخوردار نیست و فرهنگش وابسته به غرب است.

از همین رو مقبولیت توده‌ای یا ندارد و یا بسیار کم دارد. در حالیکه استعمار کهنه، اصالت فرهنگی دارد و فرهنگش با فرهنگ توده‌ها همان است و لذا در نزد آنان مقبولیت تام دارد. این است که در کل، استعمار کهنه تأثیر بیشتری در تهدید اندیشه توده‌ها و به سکون و جمود کشاندنشان دارد. و بدین روی، استعمار نو، گرچه در کوتاه مدت به امپریالیسم وابسته می‌شود (بعلمت ریشه فرهنگی یکسان با آن) و دستاوردهای انقلاب را نابود میکند، اما استعمار کهنه همین کار را در دراز مدت انجام میدهد زیرا همانگونه که گفتیم آنچه باعث ستم پذیری توده‌ها در مقابل امپریالیسم می‌گردد عدم خود آگاهی آنهاست و چون این خود آگاهی میبایست در گارد مکتب اسلام به توده‌ها تلقا گردد و استعمار کهنه با فرهنگ دکماتیسم خویش مانع از انجام این کار میشود، در نتیجه در دراز مدت، باعث تقویت حالت ستم پذیری توده‌ها در برابر امپریالیسم میشود.

با توجه به این واقعیت‌هاست که ما

امروز در جامعه خویش استعمار کهنه را که مسبب آن، ارتجاع مذهبی است، دشمن اصلی بحساب می‌آوریم و استعمار نو را که سبب آن، لیبرالیسم مذهبی است دشمن فرعی می‌شماریم. اما توجه داریم که اصلی و فرعی بودن آنها در رابطه با عمده‌بودن امپریالیسم است. یعنی ما قبل از هر چیز امپریالیسم را بعنوان دشمن عمده حلقه‌ها شناخته‌ایم و آنگاه در مسیر مبارزه با این دشمن، با دو مانع دیگر مواجه گشته‌ایم که تا آنها از بین نروند، شکست دشمن عمده امکان پذیر نخواهد بود. این دو مانع که یکی بزرگتر و اصلی‌تر و دیگری کوچکتر و فرعی‌تر است: ارتجاع مذهبی و لیبرالیسم مذهبی میباشند.

با توجه به این سه نوع دشمن است که ما سه نوع مبارزه و سه نوع برخورد نیز داریم: یکی مبارزه آنتاگونیسمی و تضادی است که با امپریالیسم میباید. دیگری مبارزه مثبت و ایدئولوژیک است که با ارتجاع مذهبی صورت می‌گیرد و سومی مبارزه منفی و افشاگرایی است که با لیبرالیسم مذهبی انجام می‌پذیرد. گرچه ما این سه را از هم جدا می‌کنیم اما این جداسازی برای فهم و درک بهتر مطلب است و گر نه این هر سه مبارزه دارای یک پیوند ارگانیک با یکدیگر می‌باشند بگونه‌ای که مبارزه منفی با لیبرالیسم، همان مبارزه مثبت با ارتجاع و مبارزه قهر آمیز با امپریالیسم است. و یا مبارزه مثبت با ارتجاع، همین مبارزه منفی با لیبرالیسم و مبارزه قهر آمیز با امپریالیسم میباشند. اما آنچه مسلم است، همه این مبارزات به یک جا ختم میشوند و آنهم امپریالیسم است. یعنی اگر ما با لیبرالیسم مبارزه منفی و با ارتجاع مبارزه مثبت می‌کنیم، صرفاً بخاطر امپریالیسم است که دست به یک چنین مبارزاتی می‌زنیم.

یک مبارز آگاه و اصیل آنست که پس از تشخیص اصولی تضادها، یک برخورد اصولی نیز با آنها داشته باشد. یعنی آنجا که باید مبارزه مثبت کند، حتماً مبارزه مثبت کند و دست به مبارزه منفی یا قهر آمیز نزند و یا... بنابراین، "تشخیص اصولی تضادها" و "برخورد اصولی با آنها"، دو امری هستند که لازم و ملزوم یکدیگرند. یک رزمنده آگاه و اصیل، در ضمن شناخت تضادها، استراتژی خویش را تعیین میکند و در ضمن تعیین استراتژی تاکتیکی خود را انتخاب می‌نماید و در سایه این تاکتیکی‌هاست که میتواند برخوردی اصولی با تضادها داشته باشد.

آنانکه در مقطع کنونی مبارزه قهر آمیز با ارتجاع را تجویز میکنند (نظیر گروه فرقان)، در حقیقت با این عمل خویش نشان میدهند که نه تضاد عمده و نه اصلی و نه فرعی هیچکدام را بخوبی نشناخته و تشخیص نداده‌اند. زیرا آنها تضاد عمده را "خلق - ارتجاع" تشخیص داده‌اند و این، امپریالیسم را از یاد آنان میبرد و به انحراف مبارزاتی دچار شان میسازد. عمده دانستن تضاد "خلق - ارتجاع"، یک انحراف بزرگ است که تمام تحلیل‌ها و تفسیرها را تحت الشعاع خویش قرار میدهد و همه را غلط از آب در می‌آورد. تمام موضعگیریهایی استراتژیک که در برابر ارتجاع، لیبرالیسم و امپریالیسم

ح

اتخاذ میشوند نیز در اینصورت اشتباه خواهند بود.

ما مبارزه مسلحانه را تنها در رابطه با توده‌ها یک استراتژی به حساب می‌آوریم و نه در رابطه با پیشگامان (لیقوم الناس بالقسط - ۲۵ حدید). مبارزه مسلحانه برای پیشگام تنها میتواند بصورت یک تاکتیک موقتی و مرحله‌ای آن‌هم در شرائطی خاص که تشخیص آن برعهده خود پیشگامان است پذیرفته گردد و بازهم تاکید میکنیم که نه بعنوان یک استراتژی بلکه بعنوان یک تاکتیک که شرائط زمان، آن را تجویز مینمایند. بر همین اساس، هر گونه مبارزه مسلحانه را از جانب هر گروه و سازمانی در مقطع کنونی محکوم می‌نمائیم، چه در گردستان و چه در سایر مناطق، اما مبارزه مسلحانه خلقها را محکوم نمی‌کنیم و اصلاً "لازم و واجب میدانیم، همینجا است که رسالت پیشگام مشخص میشود.

"بخود آگاهی رساندن توده‌ها و خلقها برای بقیام و داشتن آنان جهت برپایی قسط". رسالت پیشگام آن نیست که سلاح بدست بگیرد و در مقابل ارتجاع بایستد، بلکه رسالت او تنها بخود آگاهی رساندن توده‌هاست. و آنگاه توده‌هایی که بخود آگاهی رسیدند خودشان قیام به قسط میکنند و سلاح بدست میگیرند. در این موقع نیز کار پیشگام و هنوز دادن به مبارزه قهرآمیز توده‌هاست نه رهبری کردن آنان. رهبری برعهده خود ناس است.

"نقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط... سب تحقیق که رسولان خویش را با دلایل روشن فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان را نازل نمودیم تا اینکه مردمان، خود برای قسط به قیام برخیزند..." (۲۵ حدید)

والسلام علی من اتبع الهدی

اسلام

۹ - ضرورت طرح اقتصاد سوسیالیستی

اسلام، برای ما:

با تمام اوصافی که گفته شد، امروز در جامعه ما شرائطی را بوجود آورده‌اند که هر کس بخواهد دم از اقتصاد سوسیالیستی بزند، فوراً بر چسب کمونیستی بودن و التقاطی بودن به او می‌خورد. خود اینها هر ملقمه اقتصادی و هر اقتصاد التقاطی و حتی ایدئولوژی التقاطی (که در فرمتهای آینده، التقاط ایدئولوژی آنها را، یعنی اسلام دگماتیسم را هم بررسی خواهیم کرد) که می‌خواهند، مجازند که درست کنند و هر بلایی که بر اسلام بخواهند بیاورند کاملاً آزادند و حتی کسی جرات اعتراض بدانها را ندارد اما همینکه مسأله مالکیت عمومی و سوسیالیسم مطرح شد، بلافاصله چماقهای تسکیر بر سر دستها بلند میشود و فریاد و اسلاما و اقرا تا (و در واقع) و سرمایه داریا! بلند میشود که اینها کمونیست اند و التقاطی!

این است که ما در اینجا قبل از هر چیزی گوئیم و بعد از اینهم اثبات خواهیم کرد که سوسیالیسم و کمونیسم استالینی از هم جدا هستند و هیچ وجه نمی‌توان آن دو را یکی دانست. و باز ملیرغم تمام تبعات و شایعه‌ها و برچسب زدن‌ها و تکفیر و تفسیق کردن‌ها، ما تصمیم داریم تا در شرائط کنونی، موضع خودمان را نسبت به سوسیالیسم اسلامی روشن کنیم و معتقدیم که هر حرکت اصیل توده‌ای و مردمگرا، میبایست در وهله اول موضع طبقاتی خود را روشن کند و گرنه منافق است، ما خود، در اولین شماره آرمان مستضعفین، در اساسنامه سازمان، این موضع خویش را روشن نمودیم و پس از آن هم در مناسباتهای مختلف، مقالاتی و مطالبی راجع به آن داشتیم. با توجه به اینکه ما موضع خود را در قبال سرمایه داری و ضرورت مبارزه طبقاتی در گذار مبارزه ضد امپریالیستی روشن کرده‌ایم اما دیدگاهها و نقطه نظرهای تفویض خویش را راجع به سوسیالیسم

مورد اعتقادی خود تا کنون مطرح نکرده‌ایم. علتش هم آن بوده است که ما میخواستیم تا تفویضهای مکتبی خویش را و ایدئولوژی خویش را مقدم بر تفویضهای اقتصادی بسازیم تا بتوانیم در باروری اینها از آنها کمک بگیریم.

اساساً دیدگاهها و تفویضهای اقتصادی میبایست در گذار تفویضها و پارامترهای مکتبی شکل پیدا کنند. بدین خاطر که ما همانگونه که انواع و اقسام دیالکتیک را داریم، انواع و اقسام سوسیالیسم را هم داریم، اما چه چیزی است که نوع سوسیالیسم اعتقادی ما را مشخص میسازد؟ ایدئولوژی و ضوابط مکتبی. اگر که ما اسلام را و ایدئولوژی مکتبی خویش را مطرح نمی‌کردیم، وضوابط معیارهای آن را تعیین نمی‌نمودیم، سخن از اقتصاد و سوسیالیسم گفتن، کاری بسجز افزودن شبهه انجام نمیداد، و بنا براین، لازمه و ضرورت طرح اقتصاد سوسیالیستی اسلام، شناختن و طرح خود اسلام است. به همین دلیل ما از آغاز کارمان سعی بر این داشتیم تا تبیین انسانی،

تبیین اجتماعی و تبیین تاریخی خود را از همان درسها و مقالات اول روشن کنیم و ارائه دهیم تا اینکه ایدئولوژی امان بر مبنای سه پارامتر انسان، اجتماع و تاریخ شکل پیدا کند. آنگاه که دیدگاه ما راجع به انسان (اومانیزم)، راجع به جامعه و راجع به تاریخ (فلسفه تاریخ) روشن میشد، ما میتوانستیم دیدگاه خود را در مورد اقتصاد اسلامی نیز روشن سازیم و اینچنین بود که اقتصاد ما می‌توانست بر اساس تبیینات مکتبی امان شکل پیدا کند.

تا پیش از این، خط ایدئولوژیک ما (در سه مورد فوق) مشخص نبود و بارور نبود و چون میزان باروری سوسیالیسم اسلامی بستگی تام به میزان باروری خط

ایدئولوژیک اسلام دارد، در نتیجه ما لازم بود که قبل از هر چیز در جهت باروری هر چه بیشتر ایدئولوژی خویش کوشش کنیم. در این رابطه بود که مسائل بسیاری از قبیل: شناخت، فلسفه تاریخ، انسان شناسی، وحی، دیالکتیک، روابط فرد و جامعه، نفس، پراکسیس، متدهای شناخت ... را مورد بررسی قرار دادیم و امروز گرچه هنوز هم ایدئولوژی ما کامل نشده و مسائل بسیاری دیگری را نیز میبایست مطرح کنیم، اما دیگر به آن حد از باروری رسیده است که ما بتوانیم بموازات آن، مسأله اقتصاد و سوسیالیسم اسلامی را نیز مطرح نمائیم. در این صورت، بر مبنای کایدئولوژی ما روبه کامل شدن میگذارد و تقویت میگردد، دیدگاههای سوسیالیستی ما هم میتواند بارور شده و به تکامل برسد.

مسأله مهم و فوری که از آغاز کار خویش با آن مواجه بوده‌ایم این بوده که هرگاه بخواهیم اقتصاد اسلامی را بررسی کنیم، قبل از هر چیز لازمست که آن را سرمایه داری زدایی و کمونیسم زدایی نکنیم اما لازمه این کار، آنست که پیش از هر چیز، خود اسلام و مکتب اصیل و راستین اسلام را آفت زدایی کنیم و از آلودگیها و التقاطهایی که اسلام دگماتیسم بر آن وارد کرده و نیز از انطباقیاتی که اسلام انطباقی در مورد آن صورت داده است، پاکش گردانیم. در این صورت است که ما می‌توانیم بر مبنای این اسلام پاک و صیقل یافته، اقتصاد ناب و خالص اسلامی را که آفت زدایی شده است، بنا کنیم.

بنابراین برای آفت زدایی اقتصادی قبلاً آفت زدایی ایدئولوژیکی انجام داد و ما که اکنون تا اندازه ای توانسته‌ایم در زمینه آفت زدایی از ایدئولوژی اسلامی پیش رویم، قصدمان این است که با انتشار این سری مقالات، گامی در مسیر آفت زدایی از اقتصاد اسلامی هم برداریم.

ادامه دارد.....

مقاله "پرولتاریا ضامن اجرای انقلاب اصیل مکتبی"، ادامه دارد و به بطلت تراکم مطالب، در شماره های آینده چاپ خواهد شد.